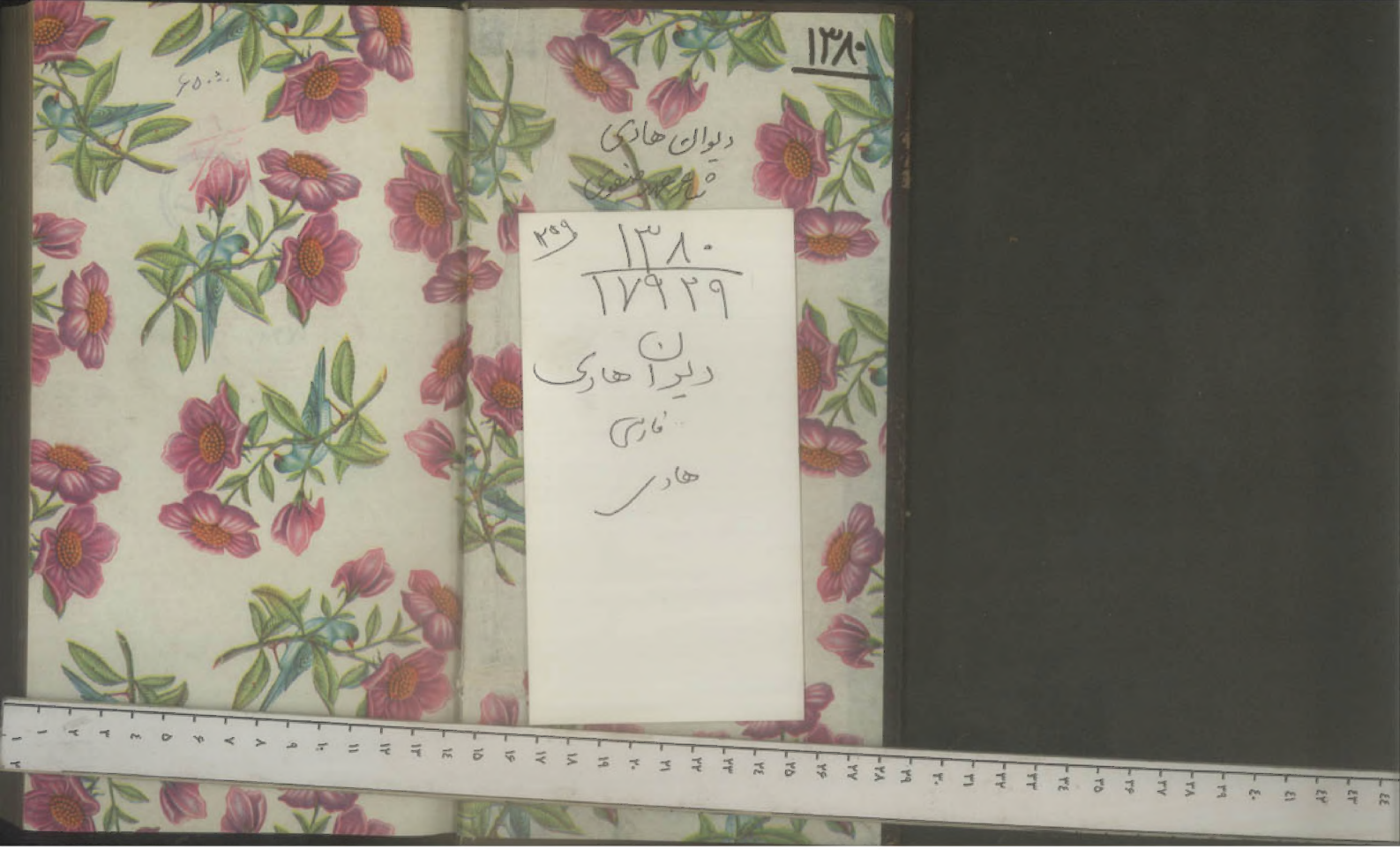
۱۳۸۰
دیوان هادی
۲۹۹
۱۳۸۰
۱۷۹۲۹
دیوان هادی
فارسی
هادی

دیوان هادی از شعرای صفویه

۱۷۹۲۹/

۹
ب ۲

۱۳۸۰

۱۳۸۰

بسم الله الرحمن الرحیم

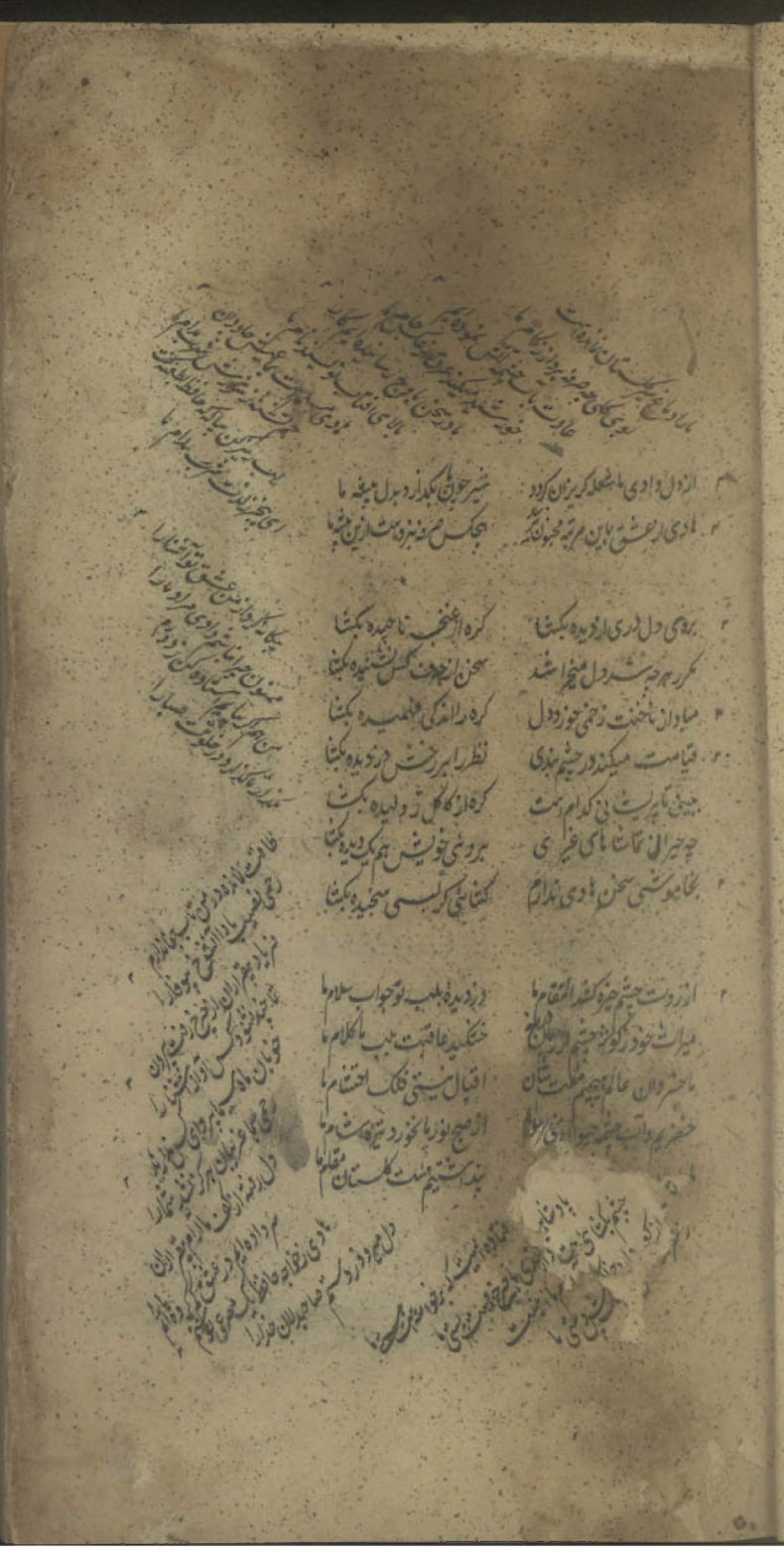

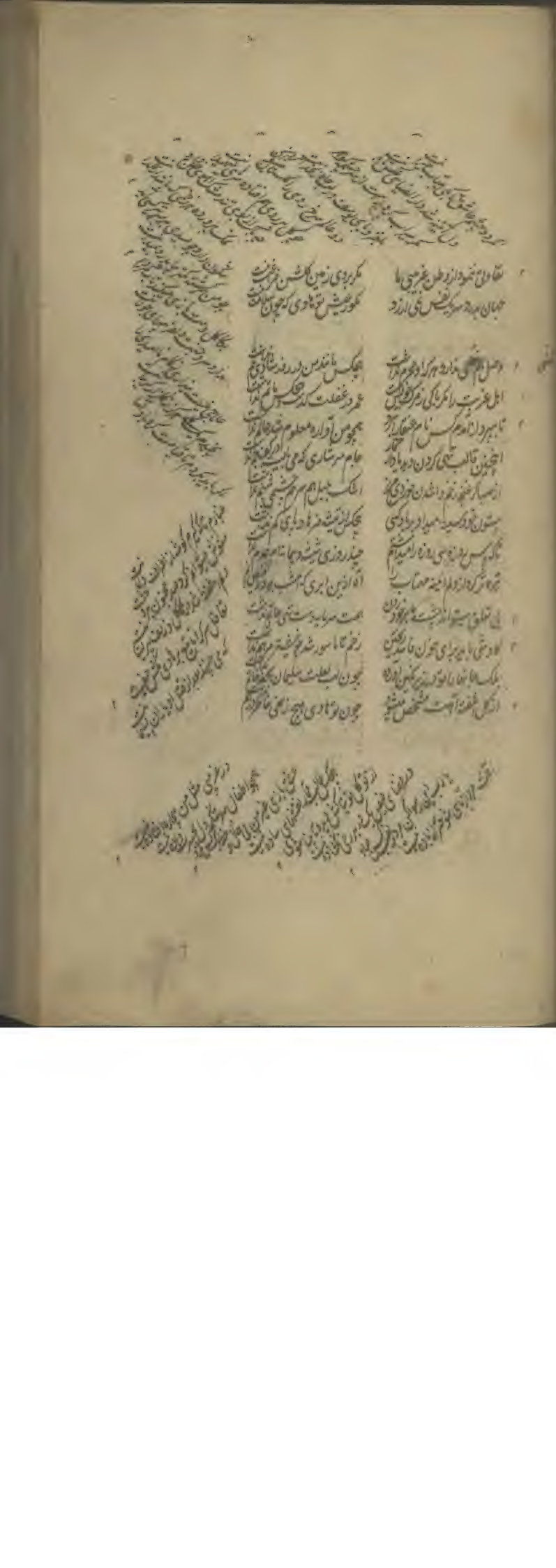

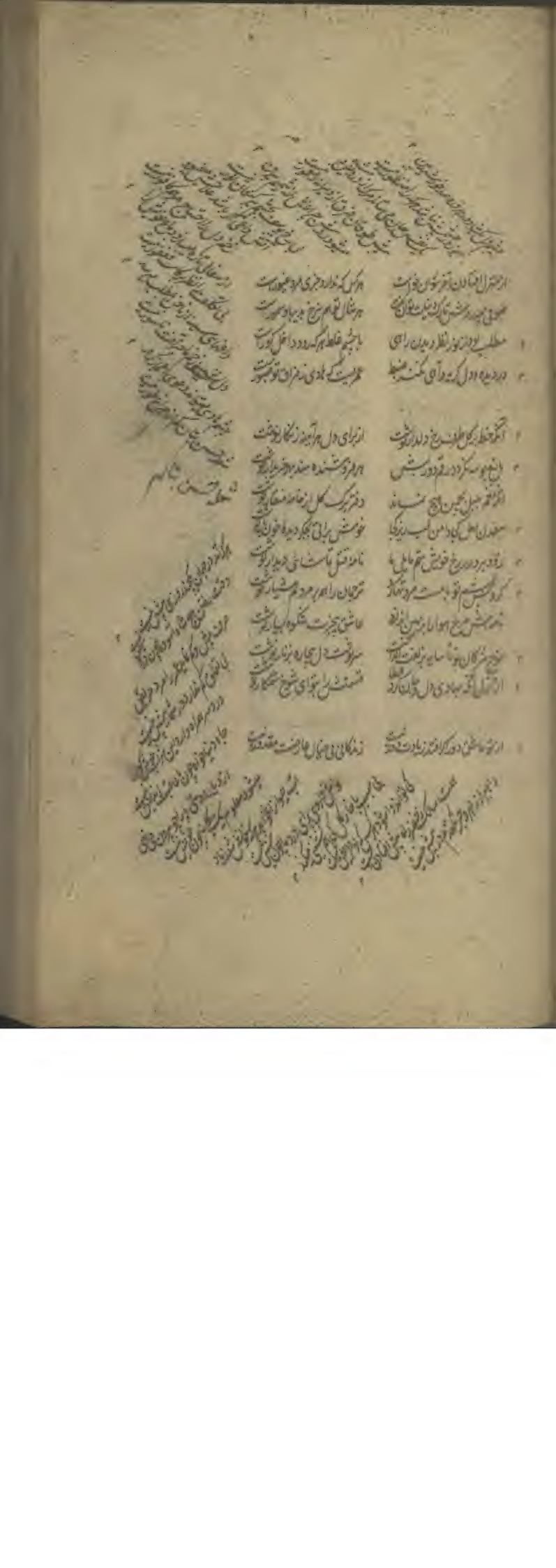

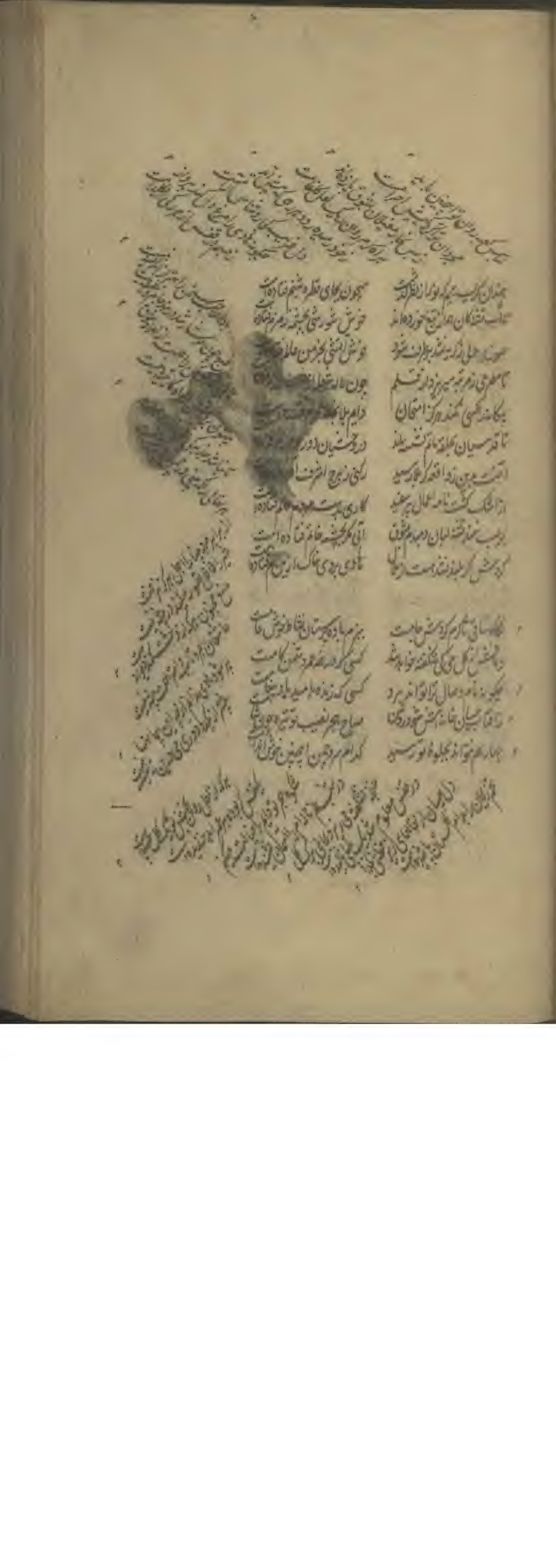

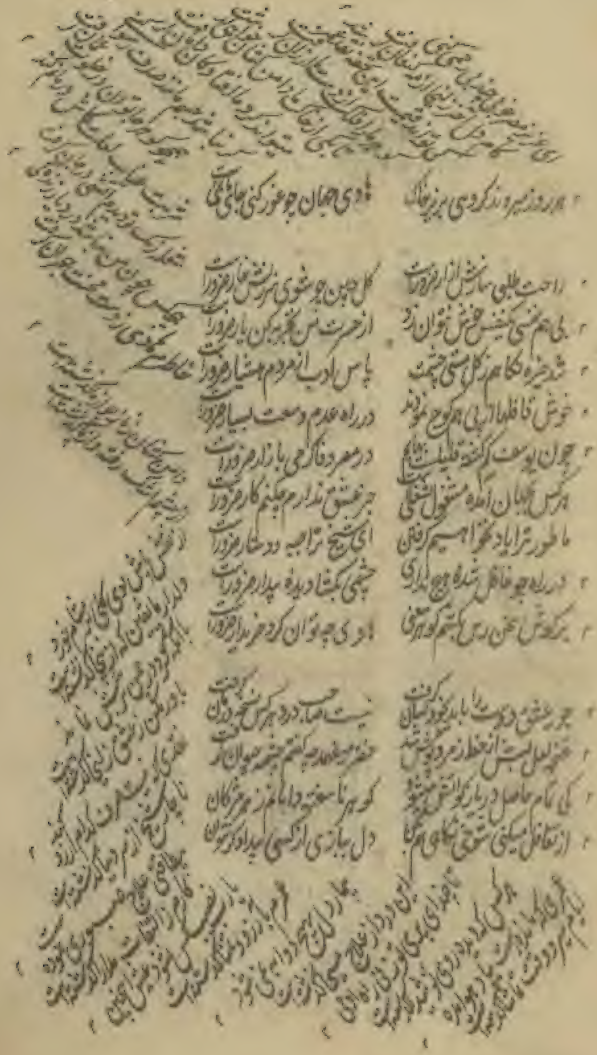

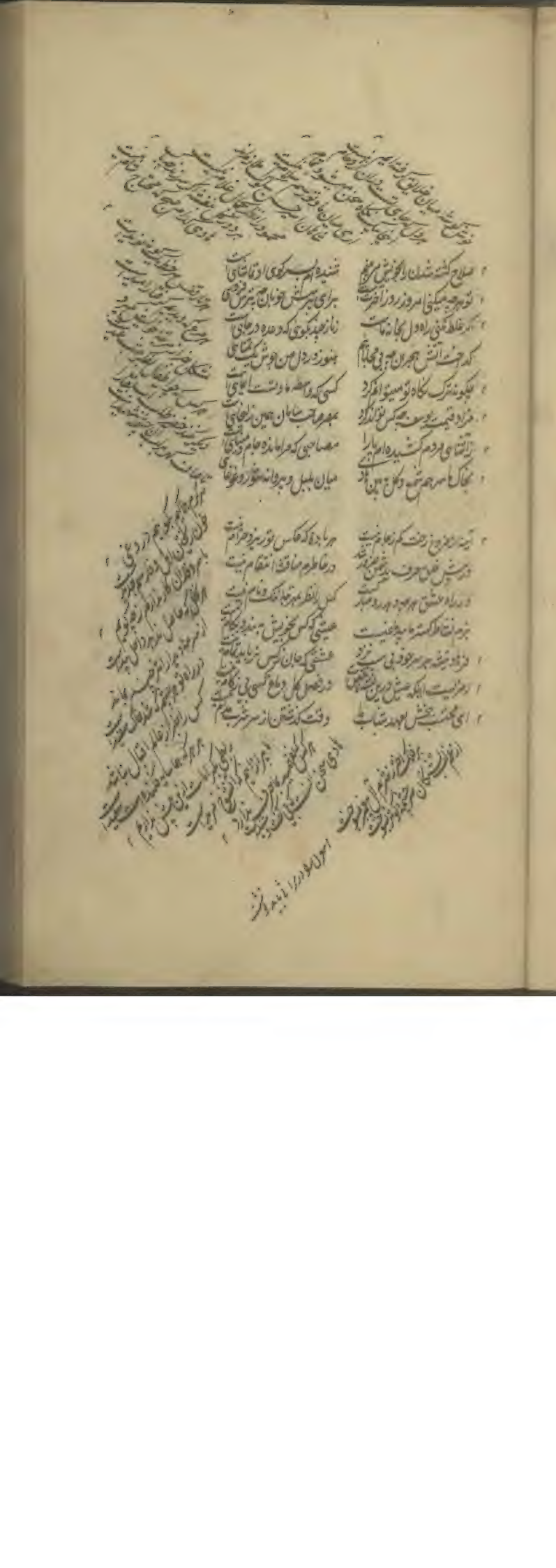

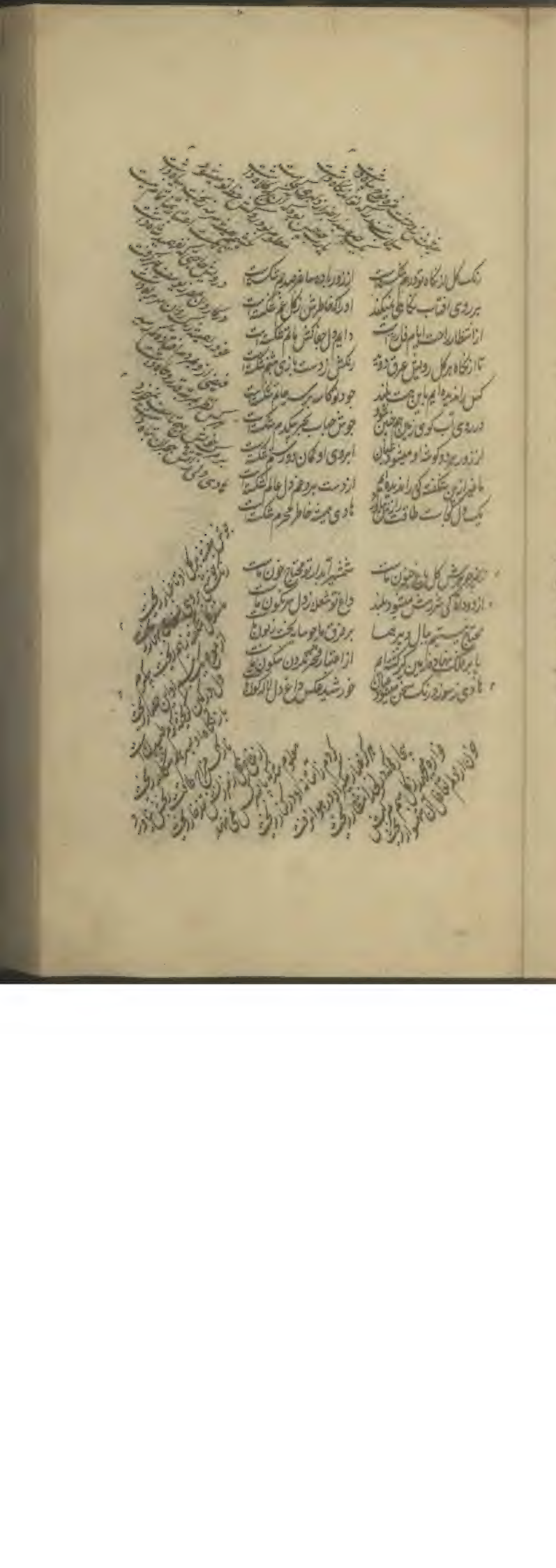

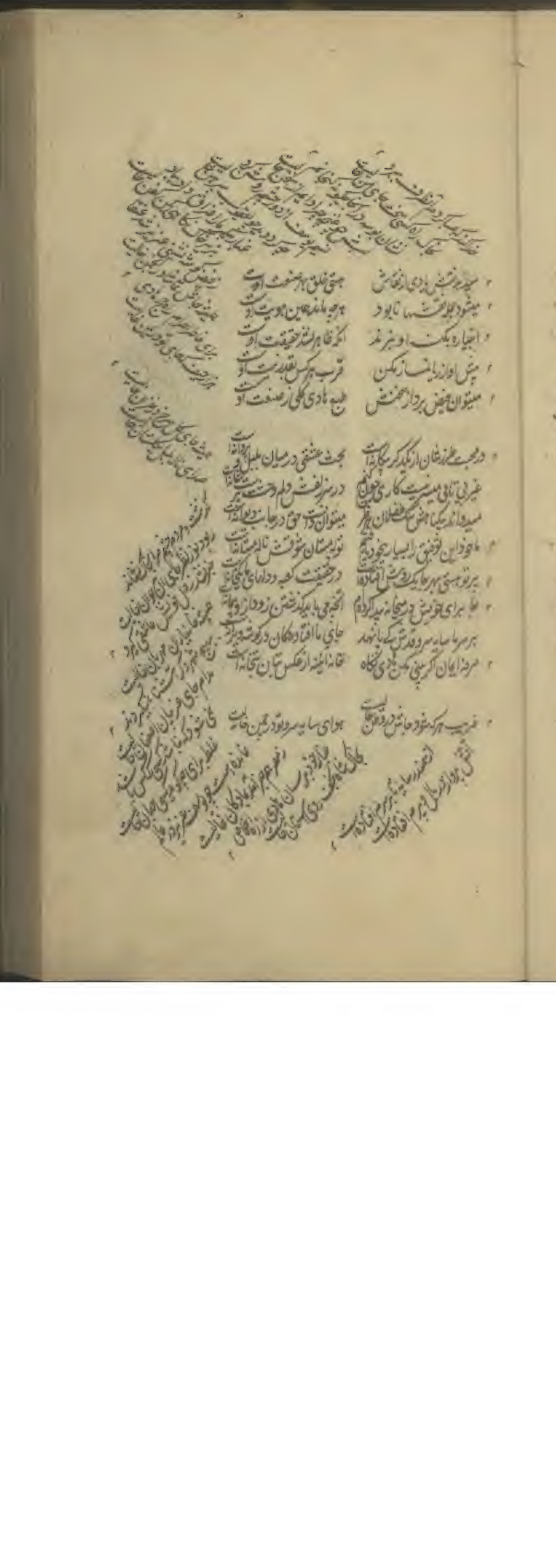

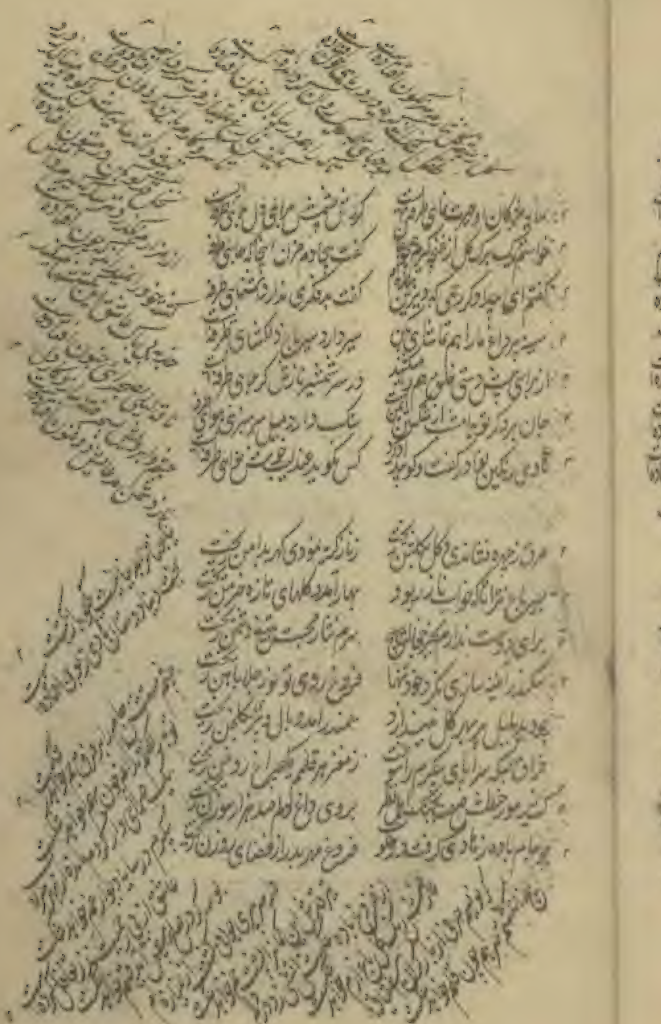

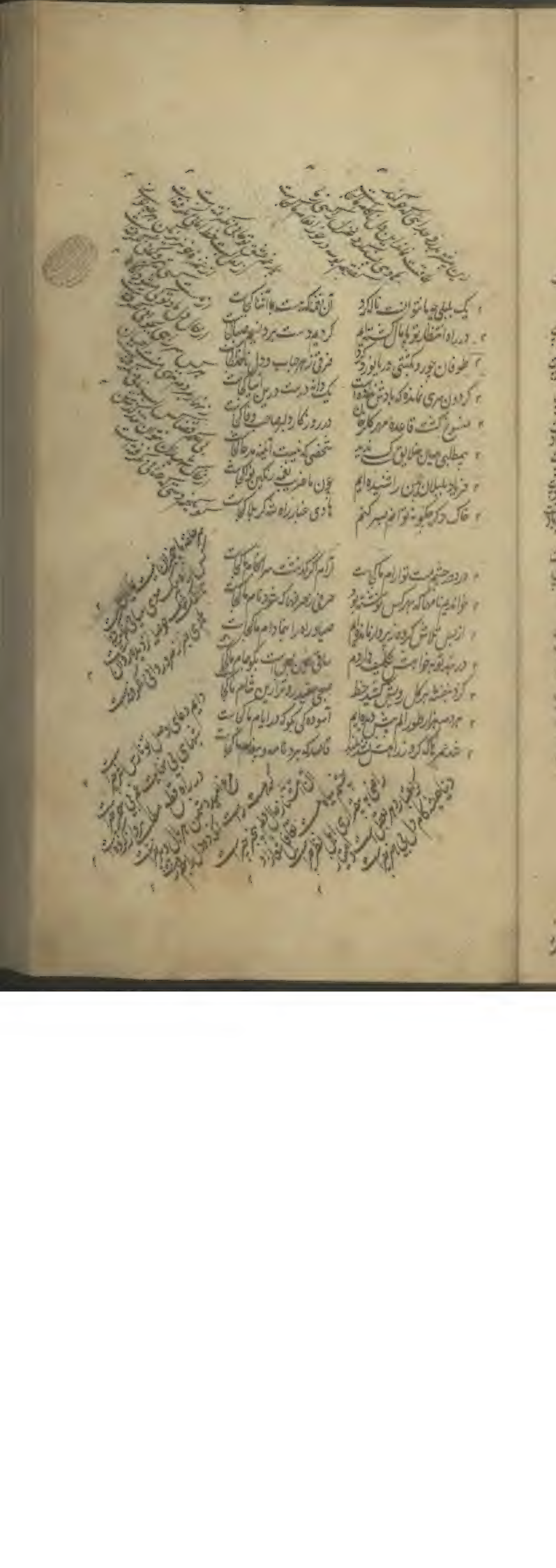

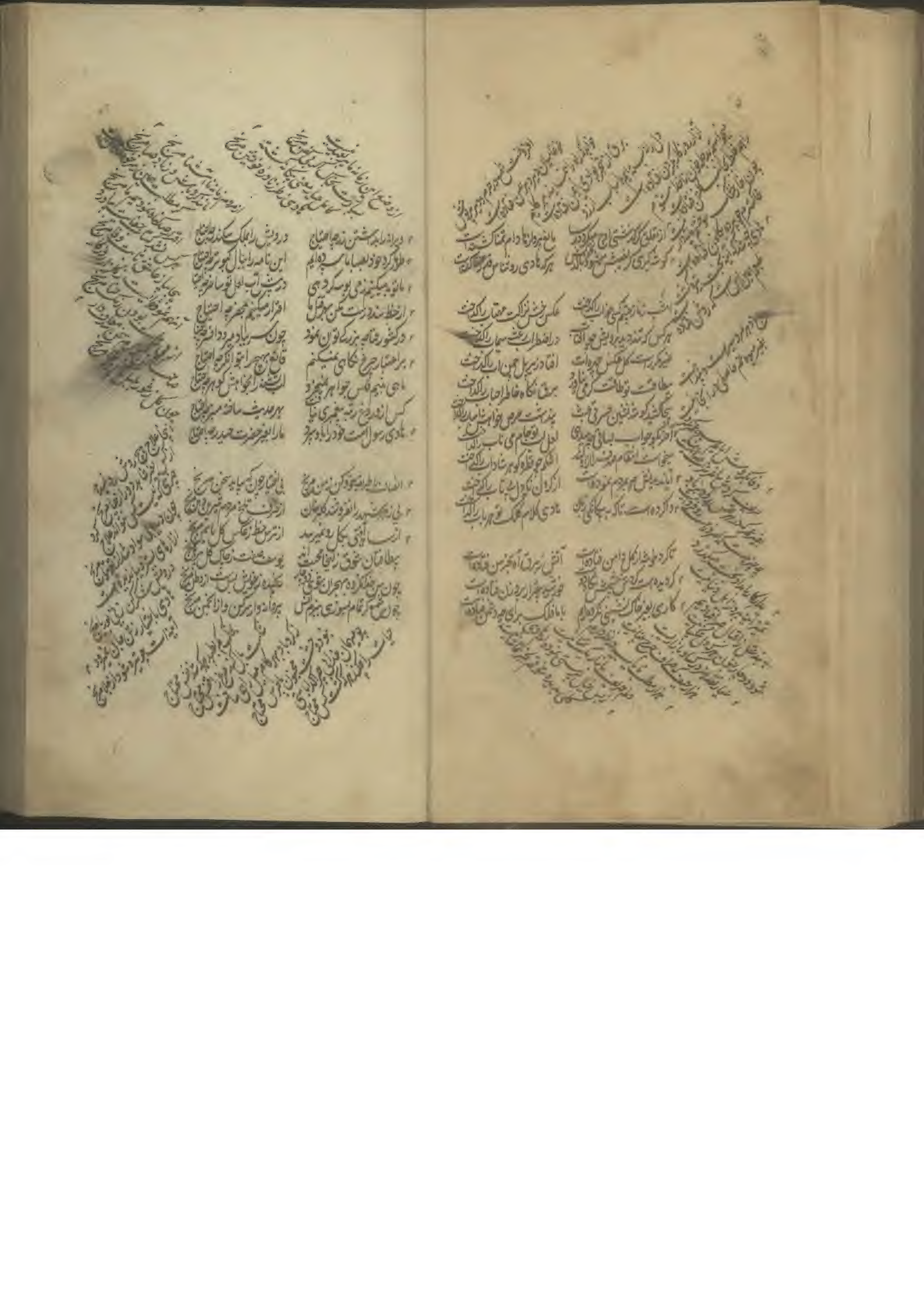

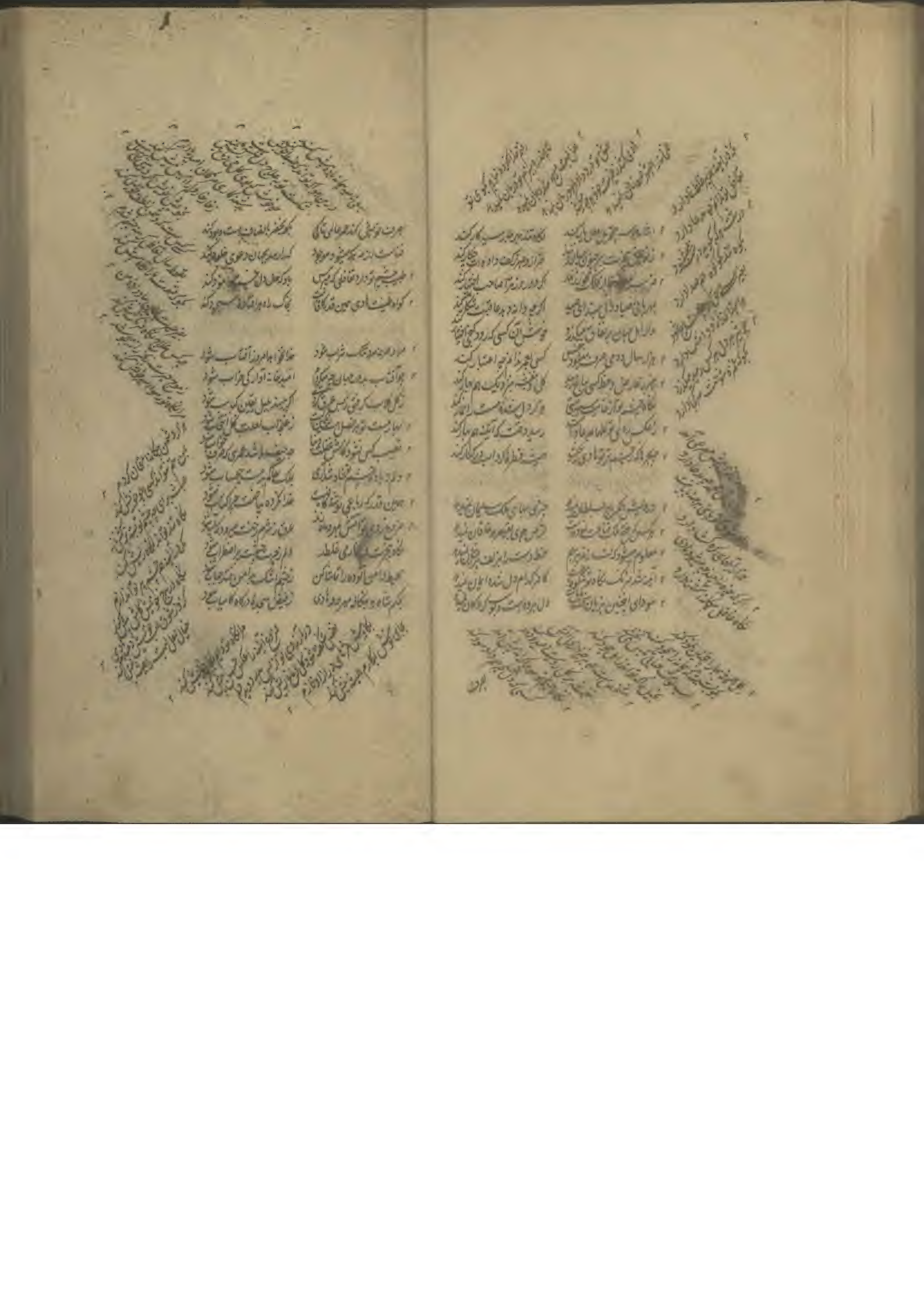

صبای

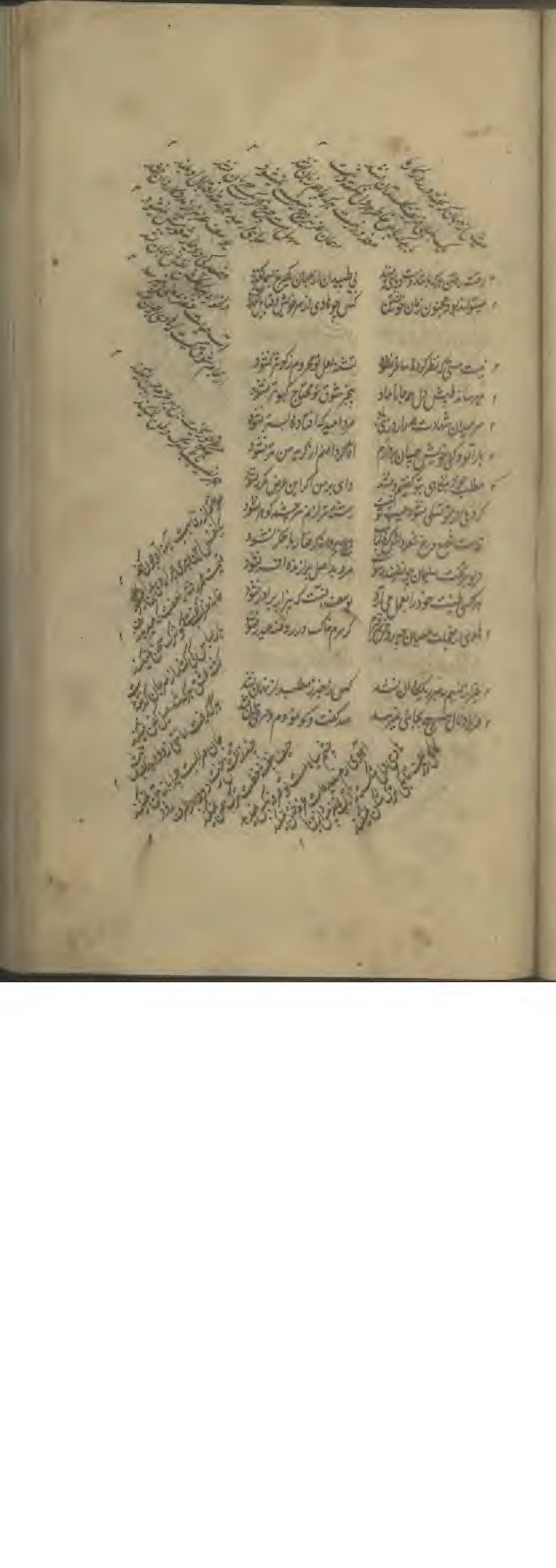

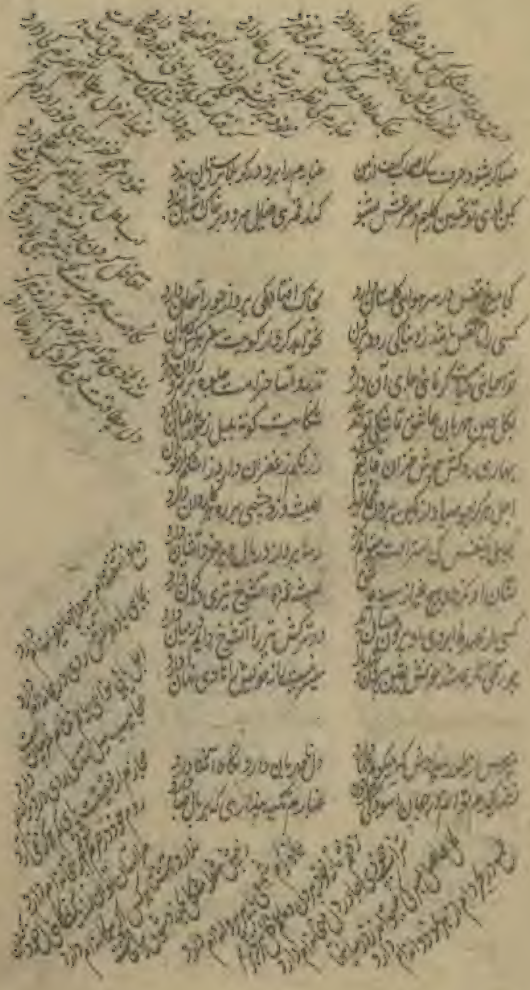

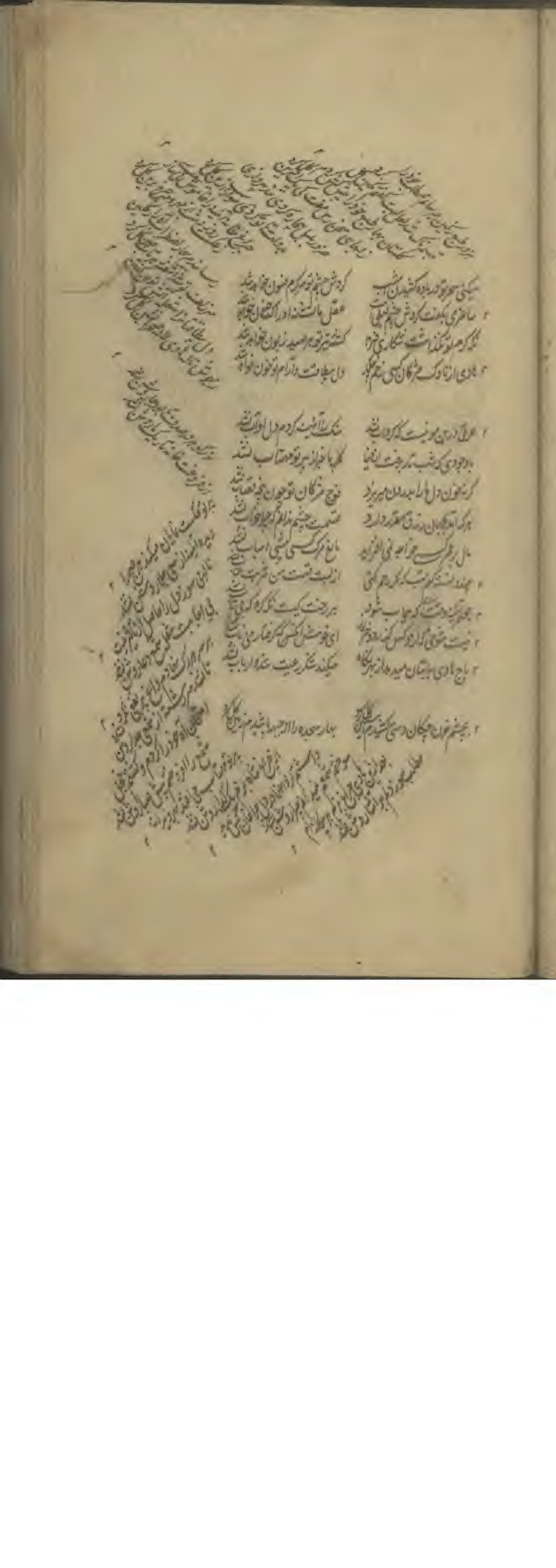

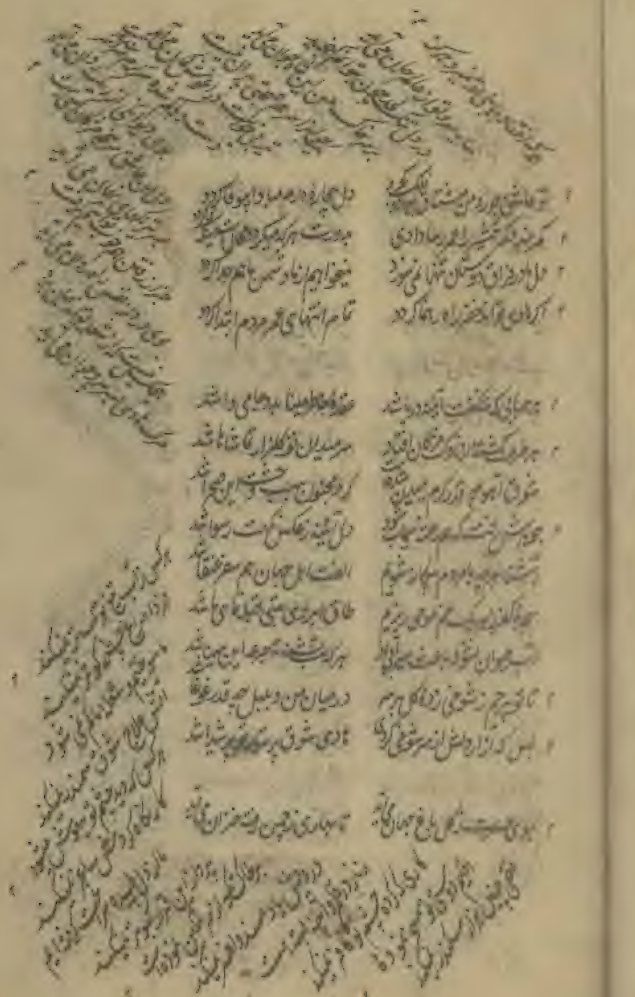

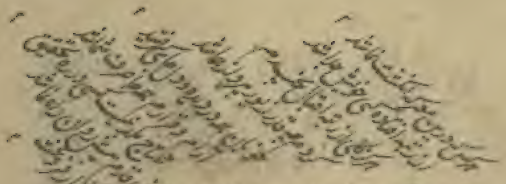

[illegible]

[illegible]

عاشق مجنون شعار تو جا را چه میکند / سرگرم شوق درد دوا را چه میکند

آیینه‌ام ز فیض نگاه تو روشن است / بی پرتو رخ تو جلا را چه میکند

چشم تو بیگناه کشی پیشه کرده است / فکر جواب روز جزا را چه میکند

هرگز دو چار رحم و مروت نگفته است / آن شوخ رسم مهر و وفا را چه میکند

گیرم دل تو رام بالفت نمیشود / آخر علاج خواهش ما را چه میکند

با عندلیب یک نفسی وا نمیشود / گل دست برد باد صبا را چه میکند

شام فراق ما ز سحر رو ندیده است / هادی کسی علاج بلا را چه میکند

شعله چون آه در خارا نبود / گوهری چون اشک در دریا نبود

در جهان همچو ما چرا باشم عبث / از برایم در دل او جا نبود

کس خبر هرگز نشد گیرد از او / هیچکس مشهور چون عنقا نبود

از ازل غربت نصیب افتاده‌ایم / قسمت ما در دیار ما نبود

در جنون روزی که گردیدم مثل / گرد مجنون در دل صحرا نبود

از برای ما همین این روز نیست / هرگز آسایش درین دنیا نبود

پرده برداشتیم از روی کار / هیچکس در عاشقی رسوا نبود

هر که دیدم هادی از امروز گفت / کس بفکر مطلب فردا نبود

[illegible]

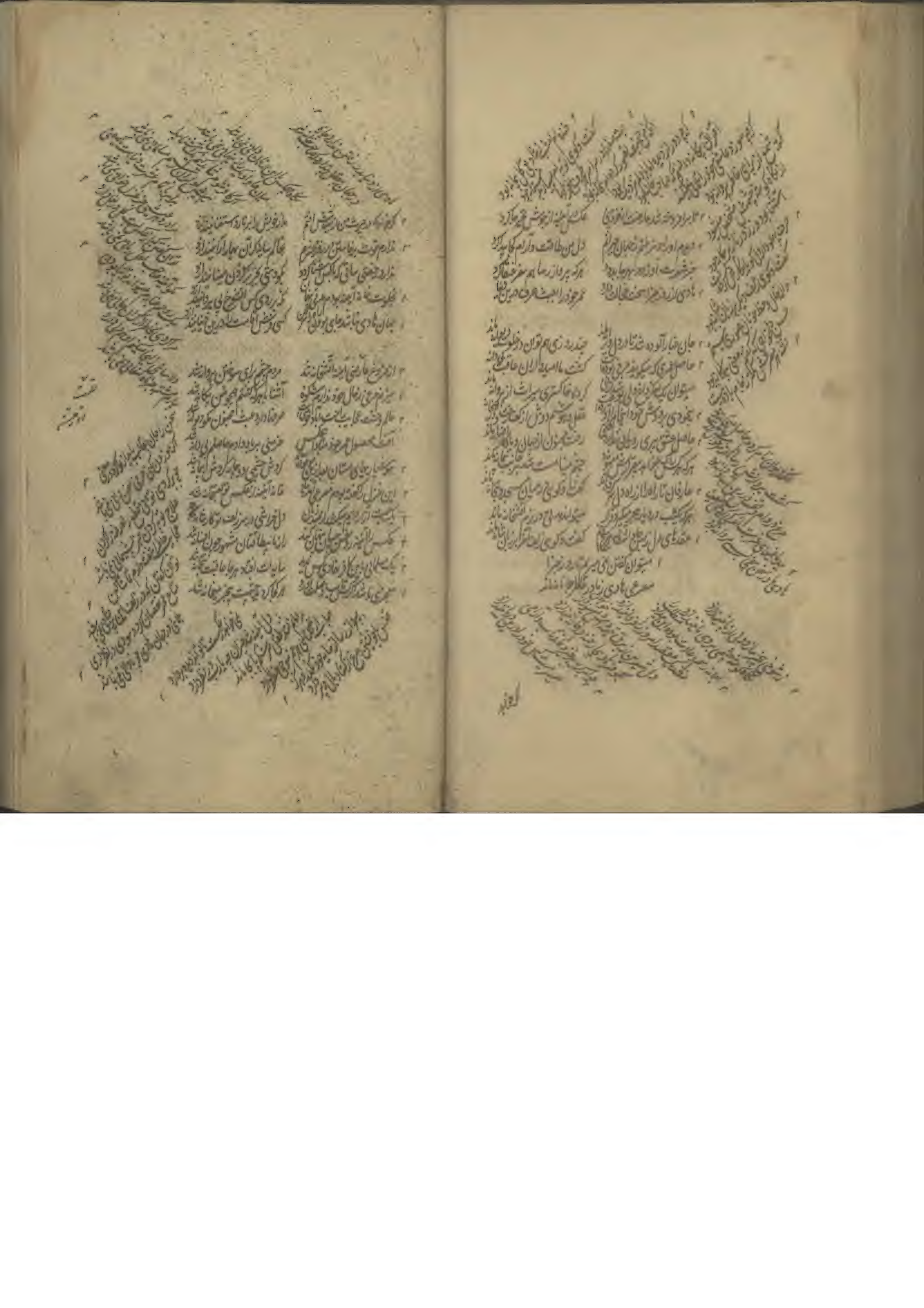

[illegible]

تغافل با نگاهش مصلحت دیدی نمی‌خواهد غرور ناز او دل را ز من گیرد
بشرع فکر تاوان زبان می‌باید [illegible] اگر شخصی قلم را از کف صاحب سخن گیرد
سفر از عالم فانی نمودن [illegible] کسی ماتم اگر گیرد برای زیستن گیرد
مگر بعد از [illegible] خاکستر [illegible] میسر نیست جوش شعله را کس در کفن گیرد
تمام خلق را از دور بینی [illegible] نمی‌خواهد دل عنقا که جا در انجمن گیرد
بخاطر مانده هادی مصرع عرفی [illegible] بعیب خود پرستی بر زبانش مرد و زن

تا سرو قدش در چمن جلوه گذر کرد زلف آمد و امداد خم و تاب کمر کرد
غافل بسر تیر نگاه آمده بودم مژگان تو دل را چه قدر دور جگر کرد
فریاد ازین آتش پنهان جدایی بر دل غم هجران کسی سخت اثر کرد
هر کس بتماشاکده دهر در آمد آخر نفس از روی بتان قطع نظر کرد
از اشک ز خاطر نشد این گرد برآید در شام فراق تو دلم خاک بسر کرد
صد گنج بهای نفسی از تو نگیرند ای خواجه بیا [illegible]
در راه عدم وسعت بسیار ضرورست از عرصه دنیا چه قدر خلق سفر کرد
گر شمه از آتش هجر تو بگویم از آه توان روی هوا باغ شرر کرد
دیگر نتوان رحم از او داشت تمنا این کعبه مقصود دل خود ز حجر کرد

امروز سلیمان

امروز سلیمان جهانی تو بدولت بر لعل لبت کرده خط نقش نگین شد
بر باد فنا از آتش هجران تو رفتند احوال دل سوخته کان تو چنین شد
این شاهد شوق سخن پیش زمین است هر مصرع تندی که نوشتیم زمین شد
از بسکه گل فیض گرفتیم ز صحرا هادی چمن دفتر ما خلد برین شد

غیر از طبیب غم که تواند گوارا رسد آفت بدرد دل ز جفای دوا رسد
آغوش را چو شهپر قمری گشاده‌ایم سروی روان نشد که بفریاد ما رسد
عمر تمام راهروان در سراغ رفت یک آشنا نشد که بیک آشنا رسد
از روزگار وصل حساب است مدتی گاهی اگر به بزم تو از ما دعا رسد
جز خاک پای سرو قدی نیست در نظر گردم بلند گشت ندانم کجا رسد
عکسی بخلوتش نتواند نهان شود آیینه را چه فیض ز جوش جلا رسد
در روزگار دل شکنیهای زلف او مشکل کسی بحال دل بینوا رسد
هر خاک میدمد خبر از گرد رفته هرگز نشد بگوش کسی این صدا رسد
در روز حشر نام حسابش نمی‌برند هر کس بخاک درگه شاه رضا رسد

هادی ز غیر خویش تو یک مصرعی بخوان
کو دل شکسته که باین درد وا رسد

[illegible]

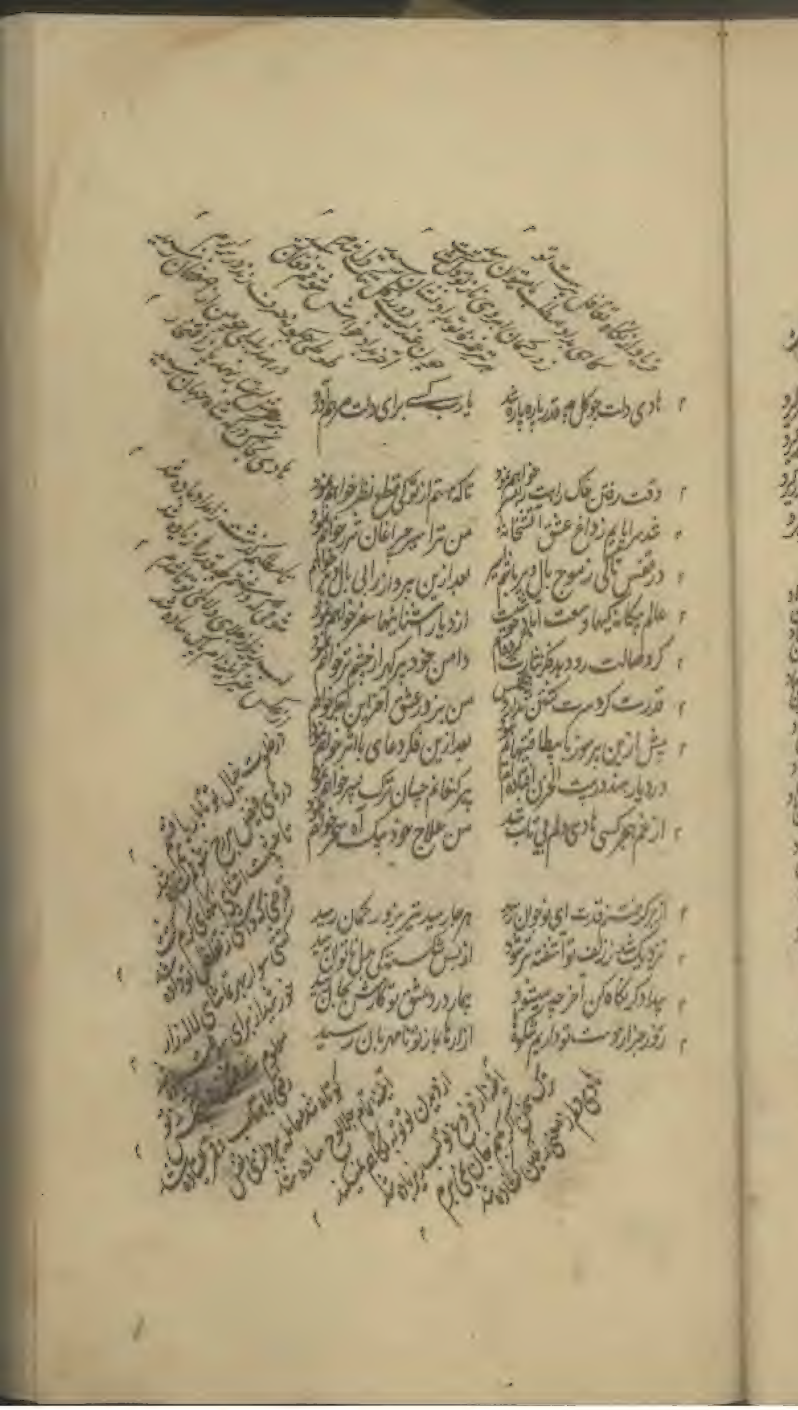

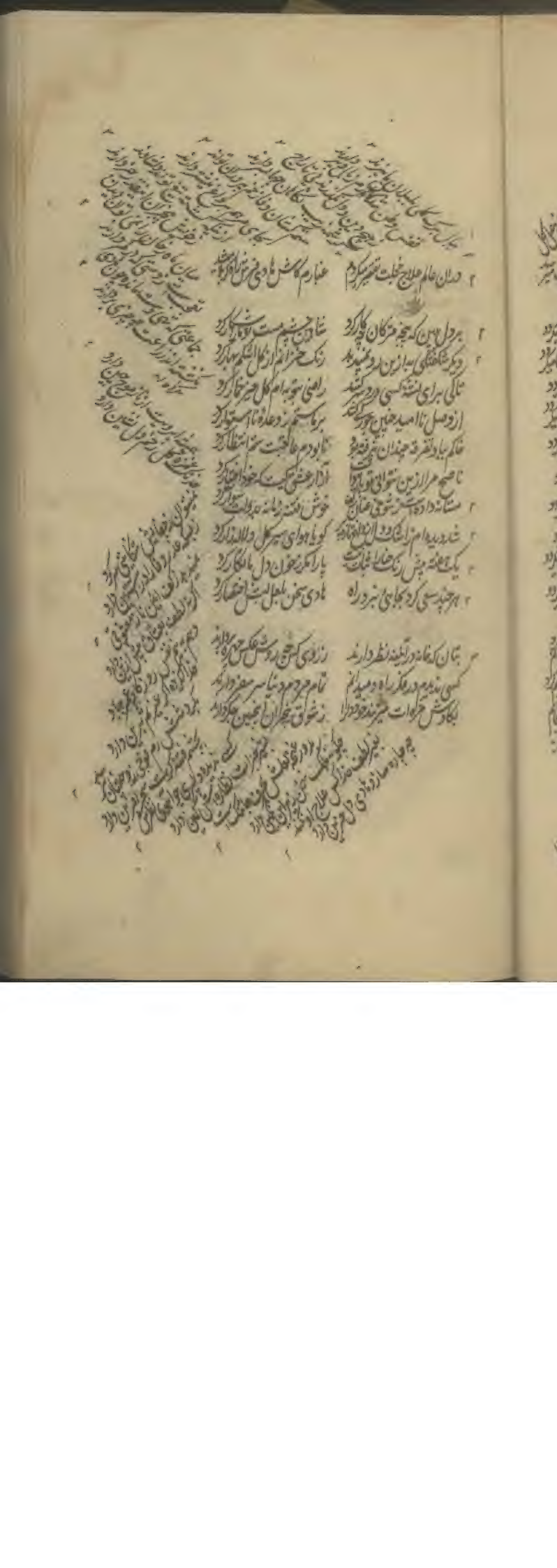

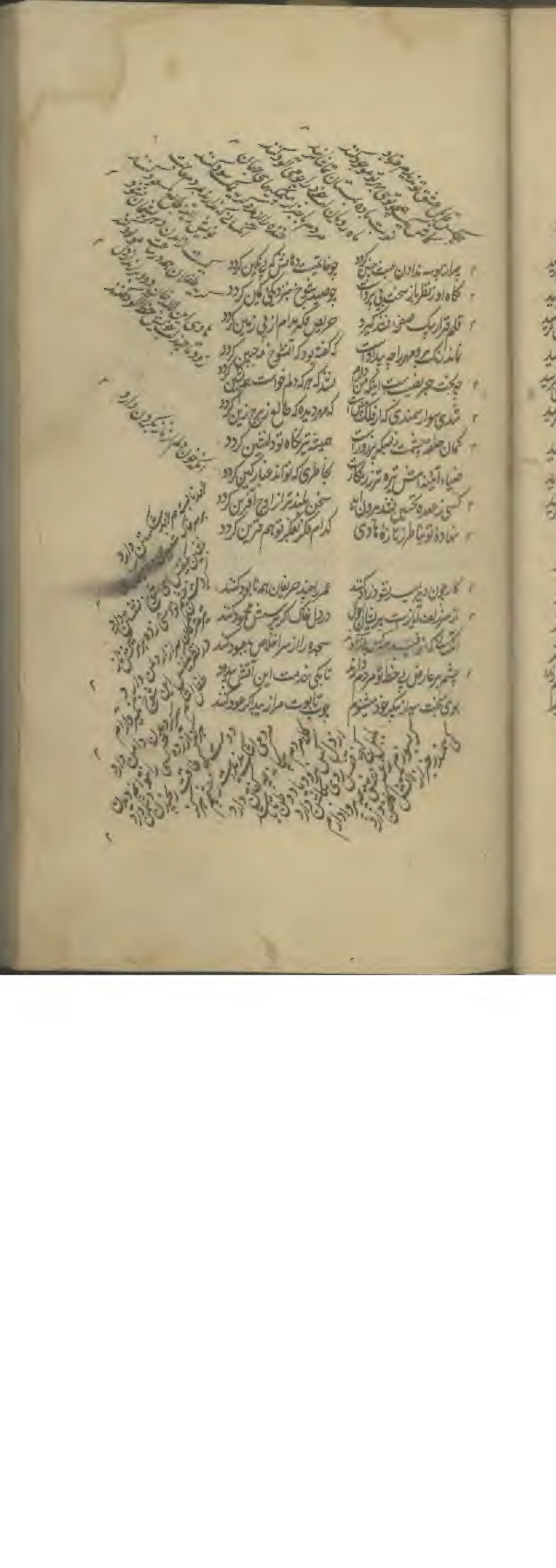

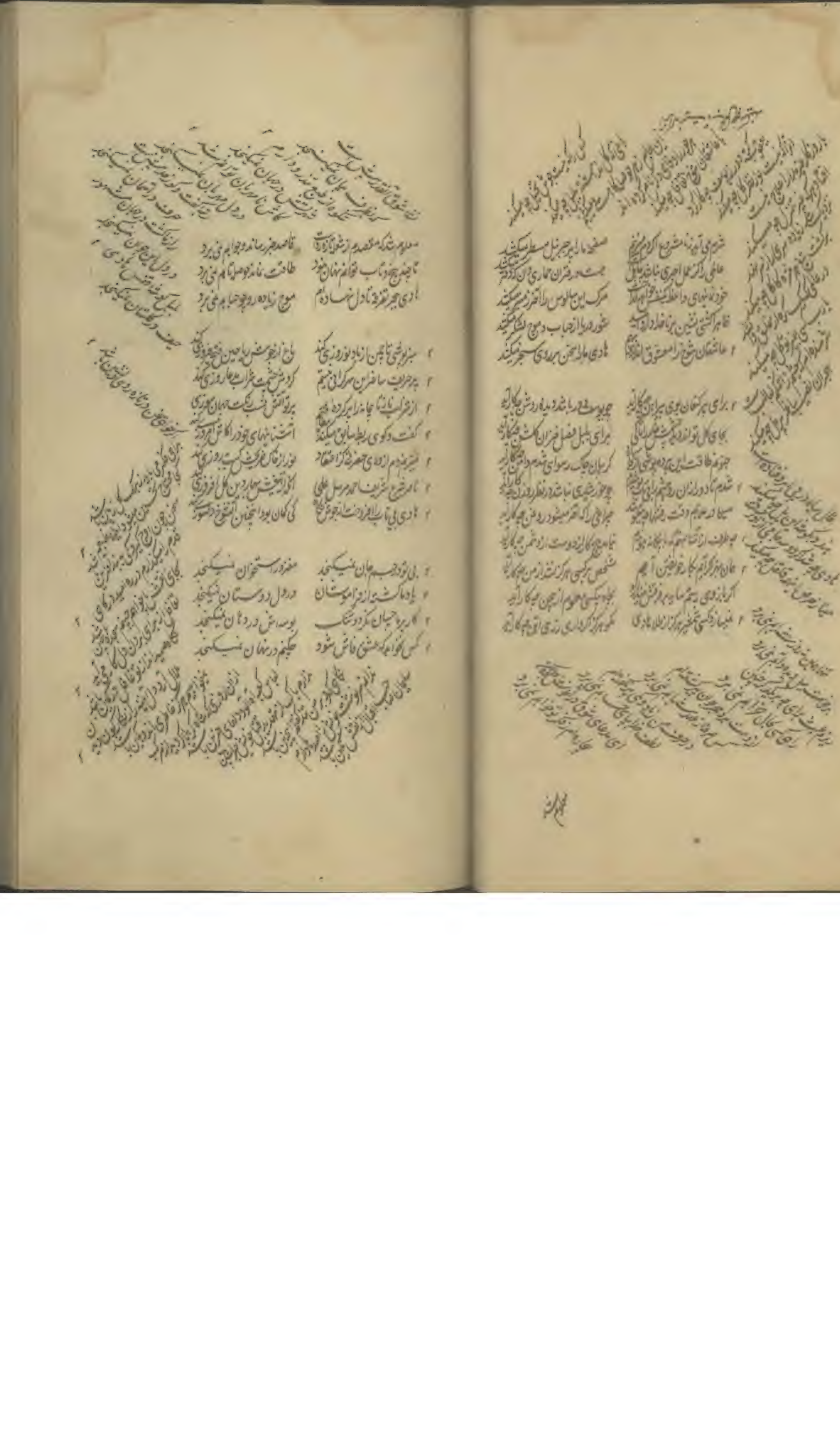

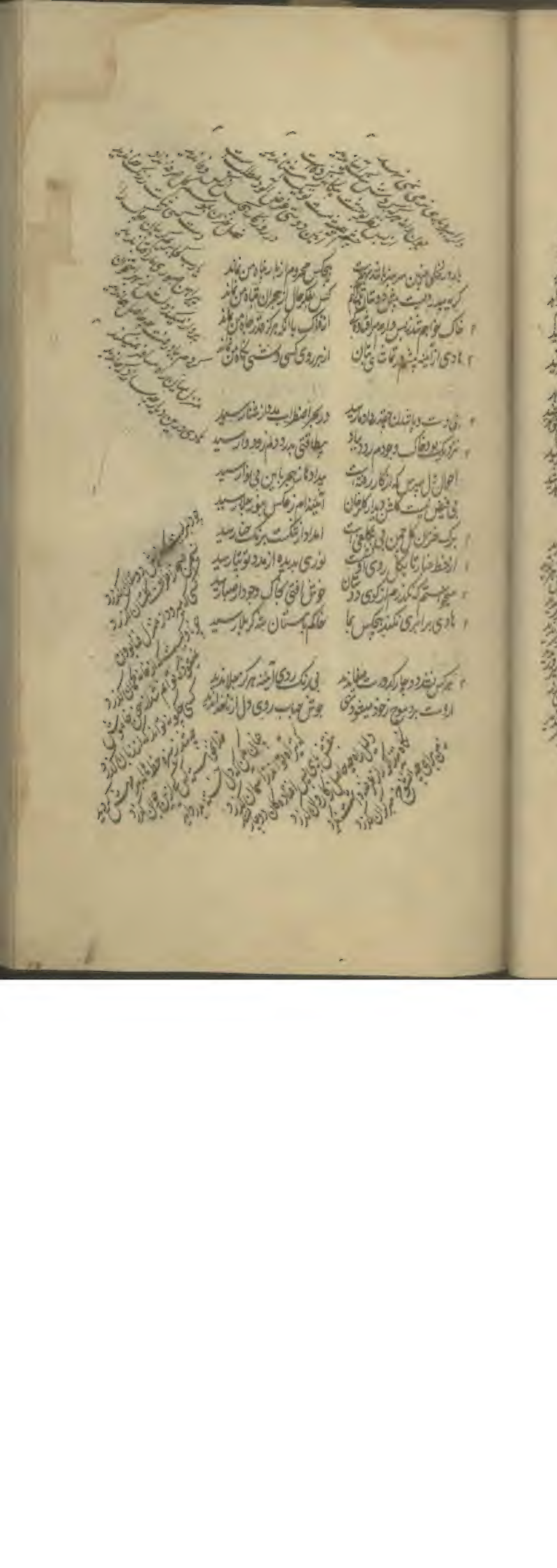

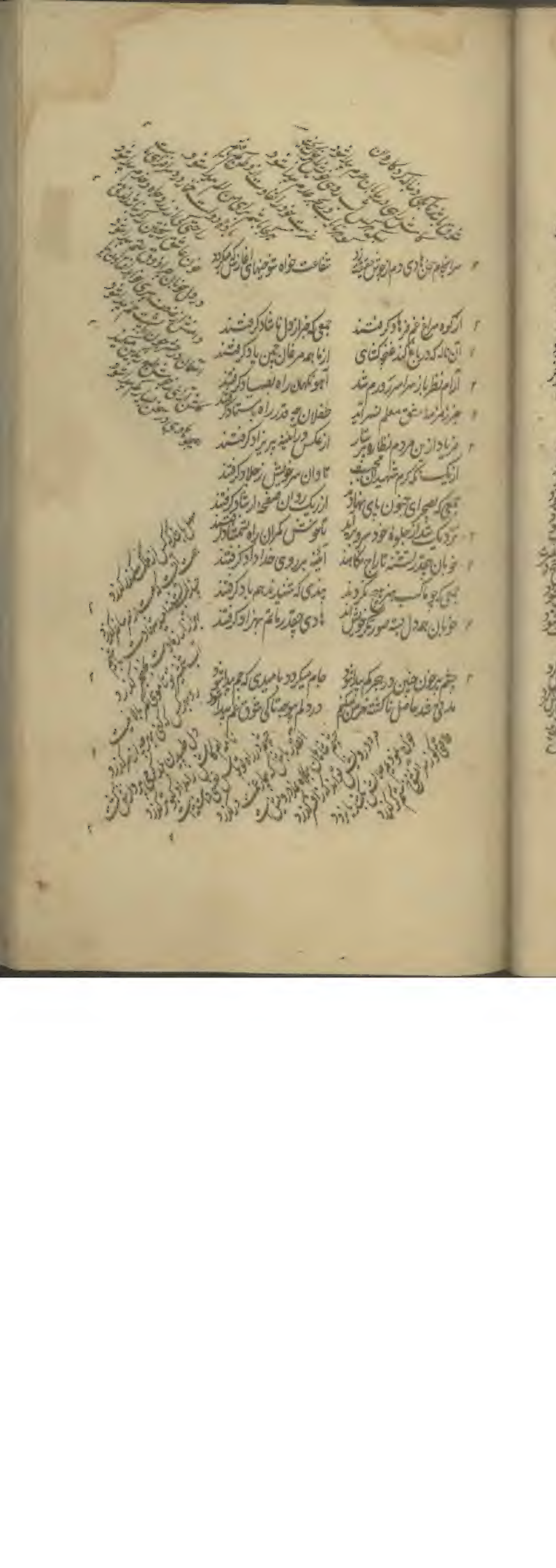

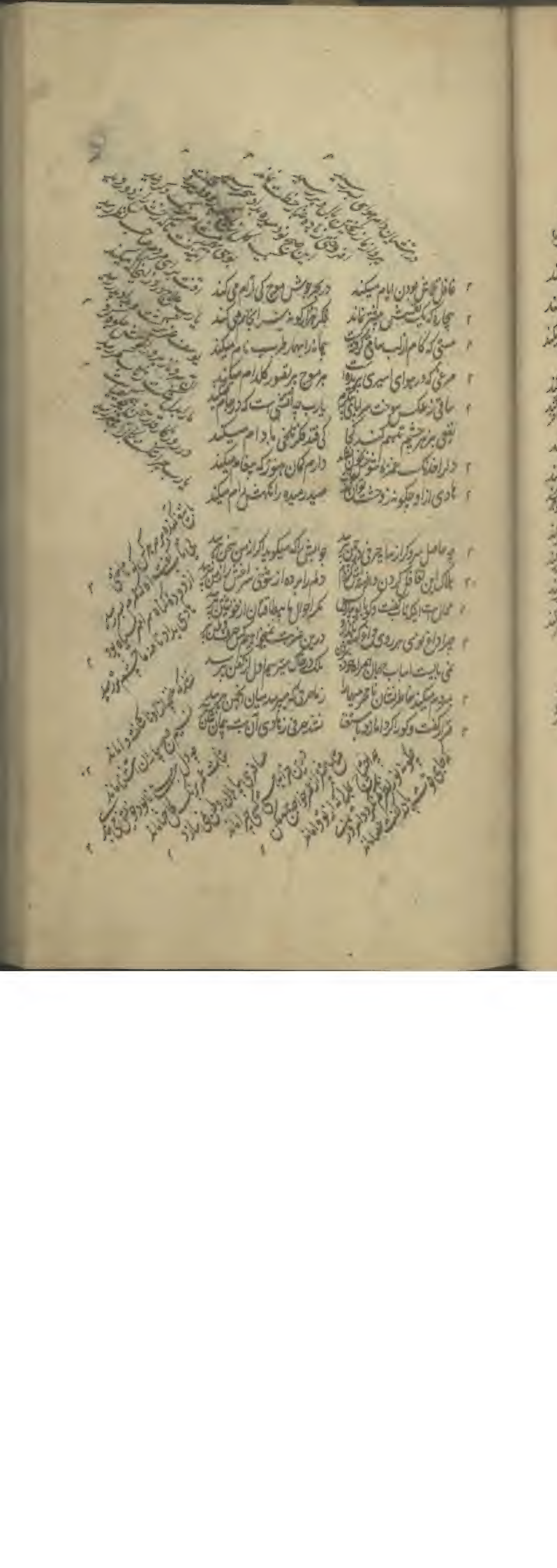

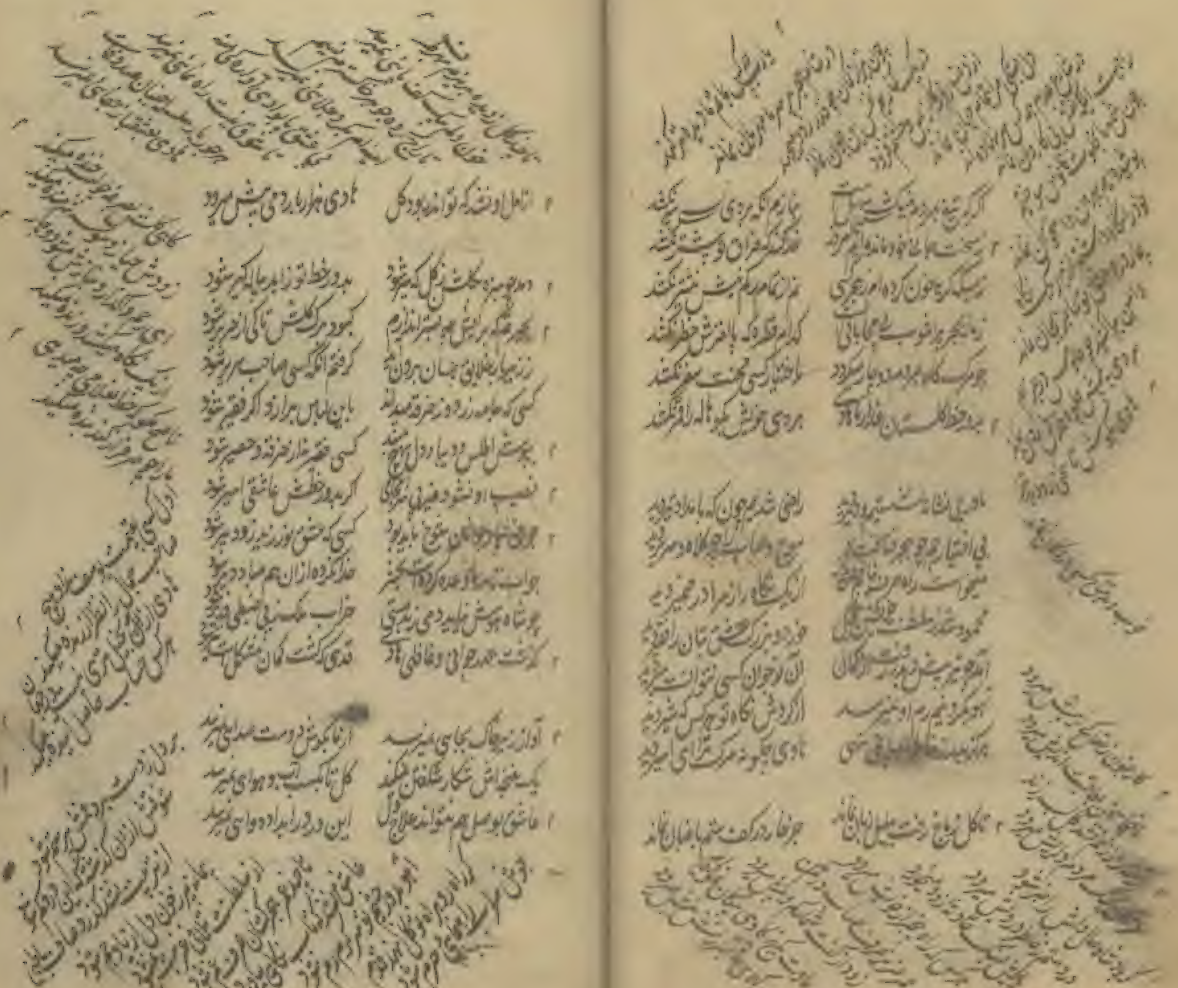

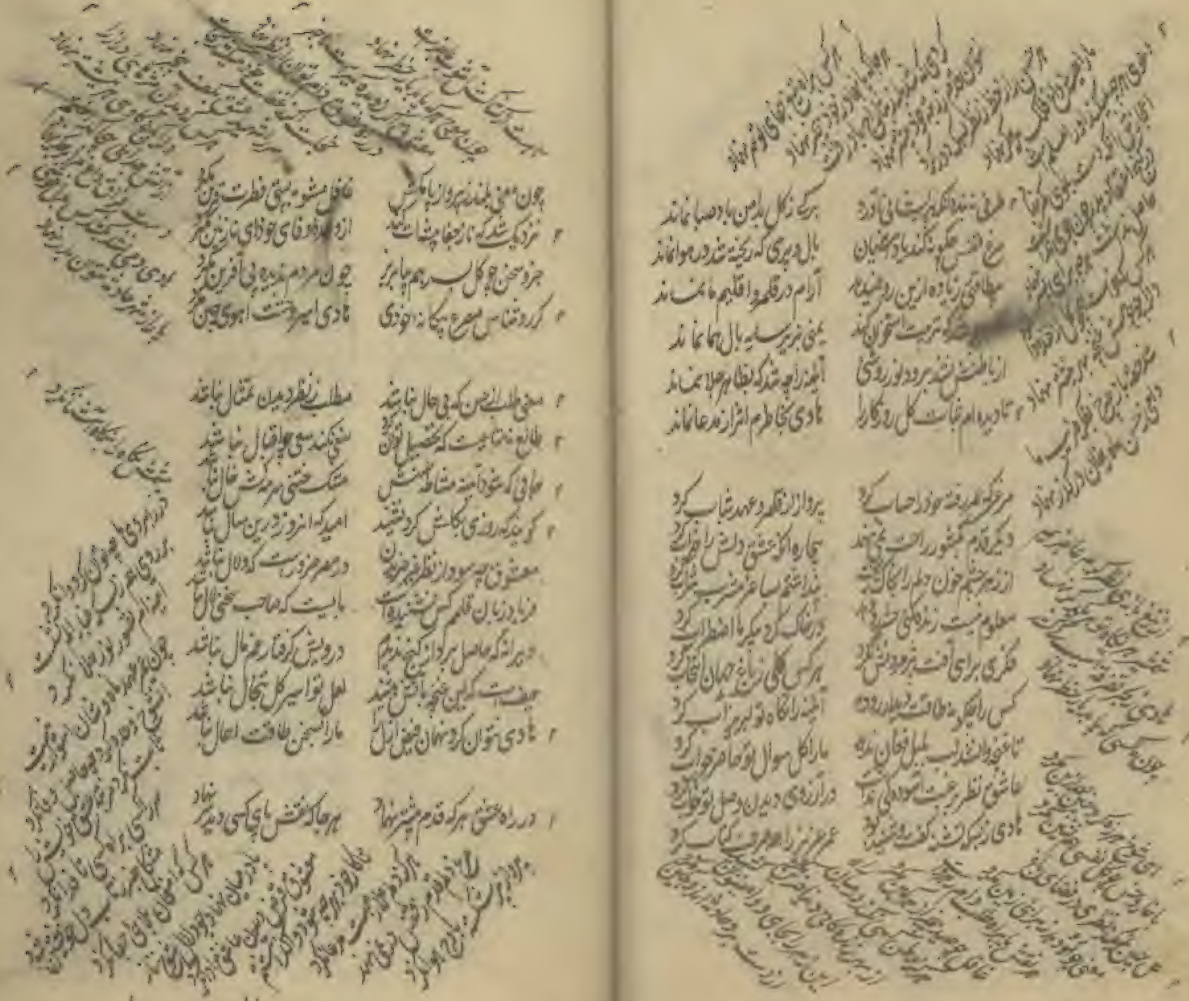

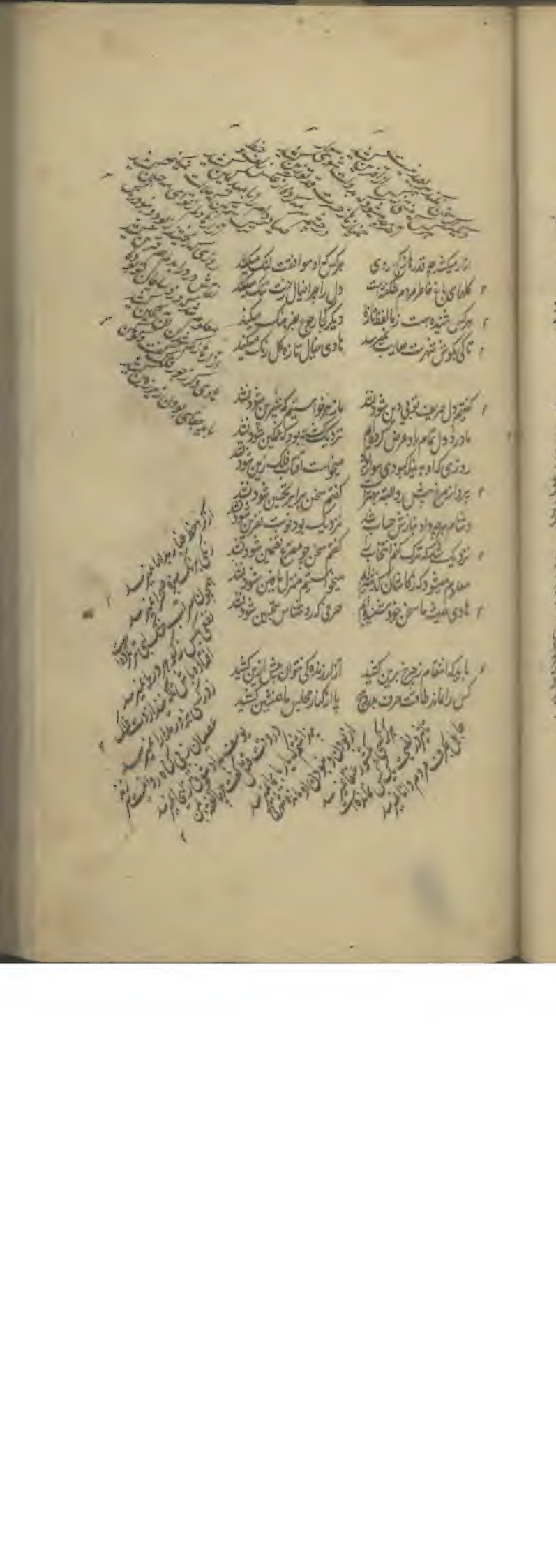

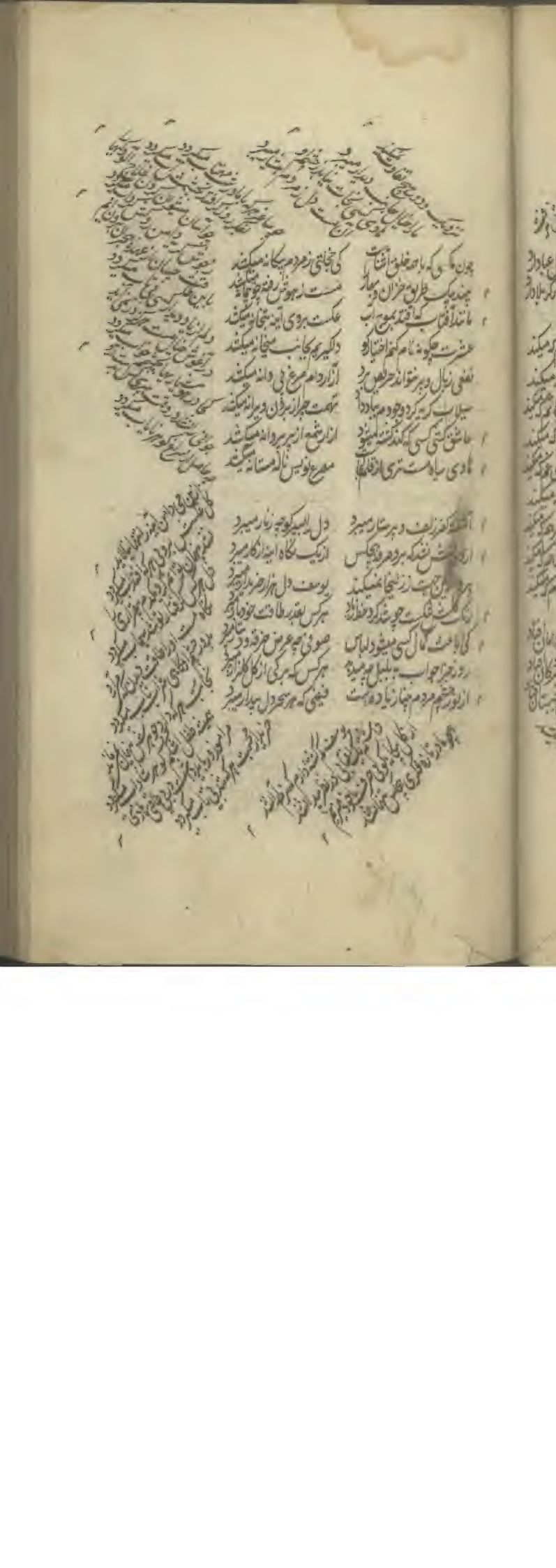

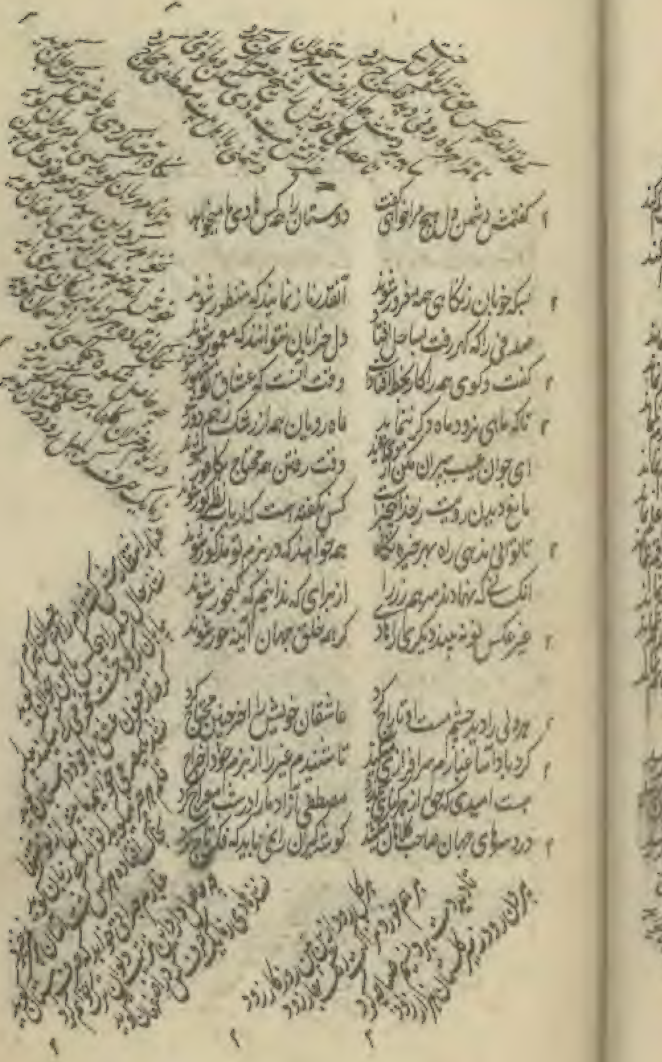

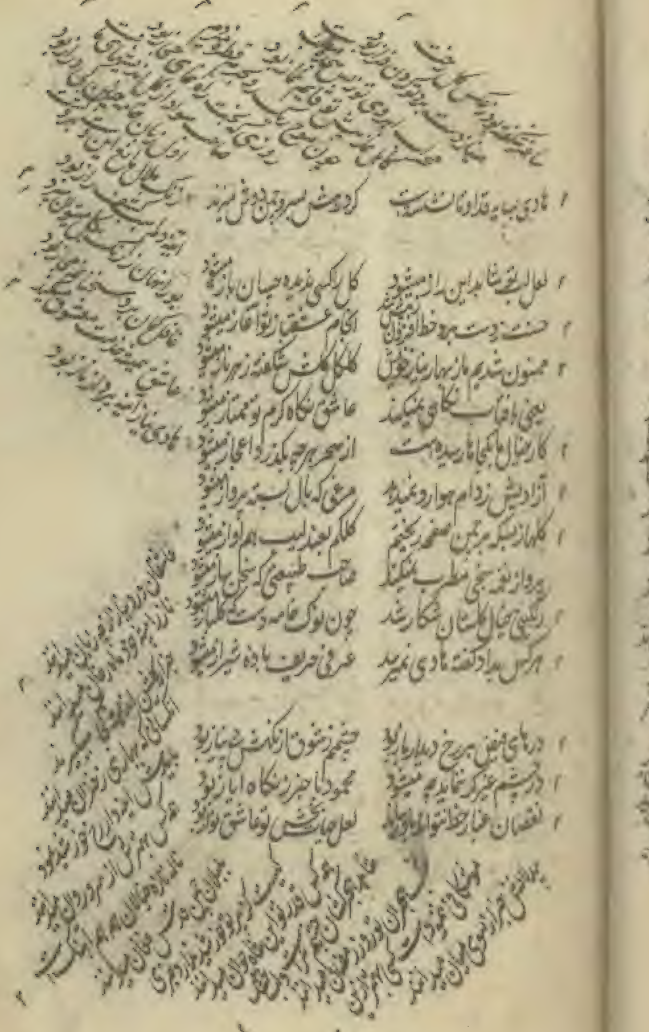

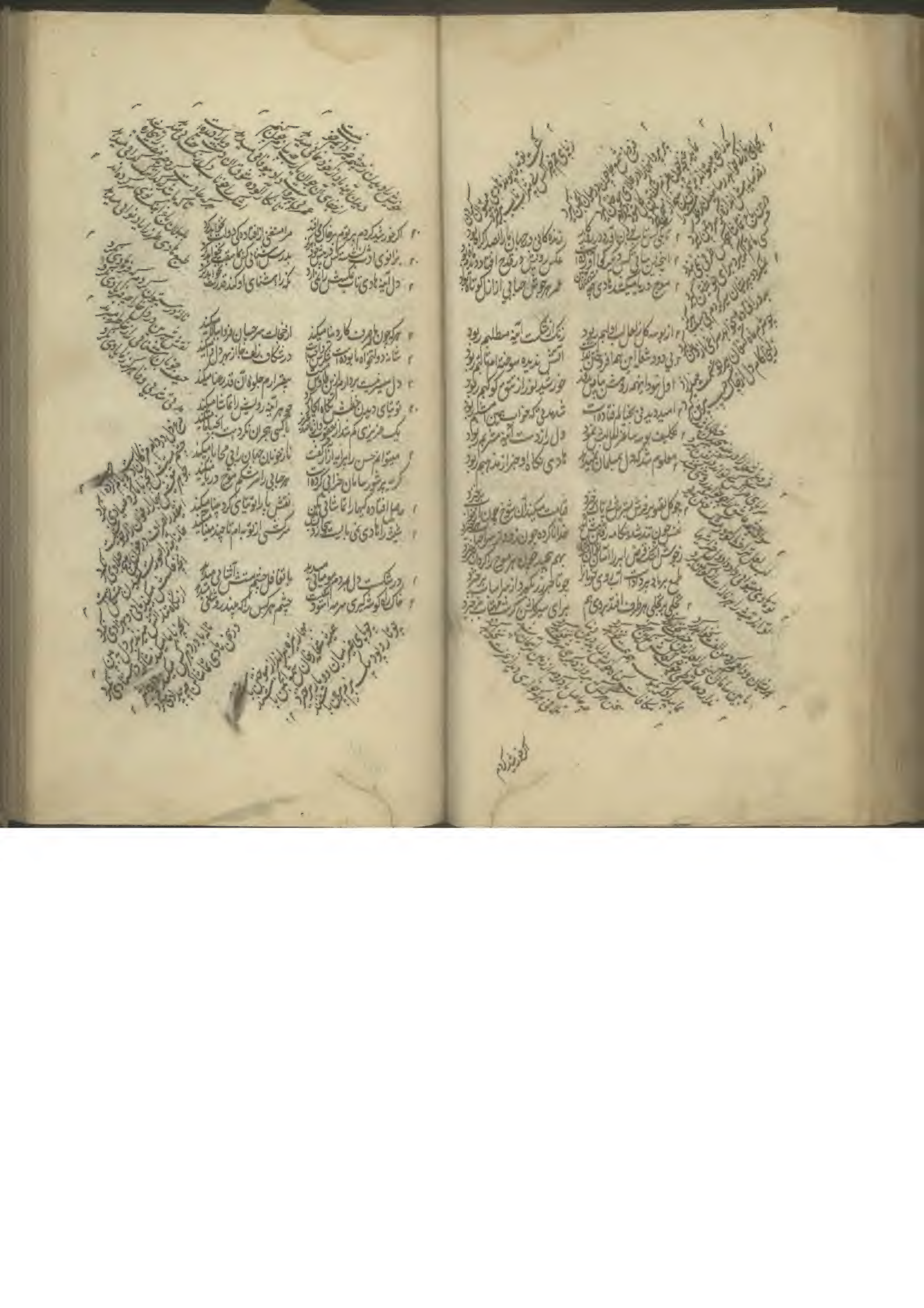

میان خوش کمران فرق چون توانم کرد / تمام سرو قدان نخل یکچمن باشند
ز شوق درد کسانی که ترک جان گویند / غبار پخته دامن کفن باشند
بهر دو روز توان یک بیاض شعر نوشت / تمام تازه خیالان اگر چو من باشند
غبار هیچکس آسوده کی نمی بیند / سراغ گم شده کان طالب وطن باشند
چگونه هادی بهر کسی کسی ماند / نشد که خلق جهان بهر خویشتن باشند

چو عندلیب چو مرغ آشیانه میسازد / بطاق شاخ پر از خار خانه میسازد
ز وعده های خلافش تمام عمر مرا / همیشه کار مرا از بهانه میسازد
بریدن دلش از بال مرغ نیش نافکند / کسی که نامه شوقی روانه میسازد
ز خاک مردم افتاده پیش تر نروم / سرم بسجده این آستانه میسازد
بغیر از آنکه تلف میکند عیب عمری / چکار بهر کسی این زمانه میسازد
دل ما چو گل کاغذی بدست آورد / برای تیر ز شوخی نشانه میسازد
شوند مردم آشفته رام هم هادی / دلم بکش بکش تند شانه میسازد

طوفان سرشک آینه بر کرد هوا زد / موجی چه قدر راه تواند بصبا زد
جمعی که بدر از سر کوی تو نرفتند / گویند که گامی نتوان رو بقفا زد

در میان راه

در میان راه افتادم بپای رهروان / هر سر خاکم ز نقش پا عمارت کرده اند
جور خوبان چون بلای آسمان در پرده است / بیقراران را ز یک نظاره غارت کرده اند
از مزار صاحبان فیض غافل نگذرند / مردم میخانه هر خم را زیارت کرده اند
رفته کان در خاک با هم طرح الفت ریختند / مردم افتاده با هم کی عداوت کرده اند
مقتدا خیر البشر هادی و آلش رهنما / از ازل ارباب ایمان را هدایت کرده اند

استخوانم خاک شد تا گردم از جا بگذرد / وقت آن آمد که پروازم عنقا بگذرد
ابر مژگان رونق بسیار باریدن گرفت / طفل اشک از موج پل بندد ز دریا بگذرد
کور چون شد بود دایم گوش هر آواز تو / کی تواند از سر یوسف زلیخا بگذرد
میتوان دانست عمر خود بمستان میدهد / تا که خالی میشود از بزم مینا بگذرد
هر که دارد با تعلق کار نامش را مبر / مرد آن باشد که از اسباب دنیا بگذرد
در عبادت خانه بالا عبادت میکند / کی تواند کس ز دنیا چون مسیحا بگذرد
پیش پیش ما بهار قامت سروی رود / دین و دلها را برد از خلق هر جا بگذرد
وعده فردا بقربان کردنم تا داده است / آرزو دارم که امروزم ز فردا بگذرد
میدهم نظاره خود را بدست آینه دار / غافل از هادی چرا نور تماشا بگذرد

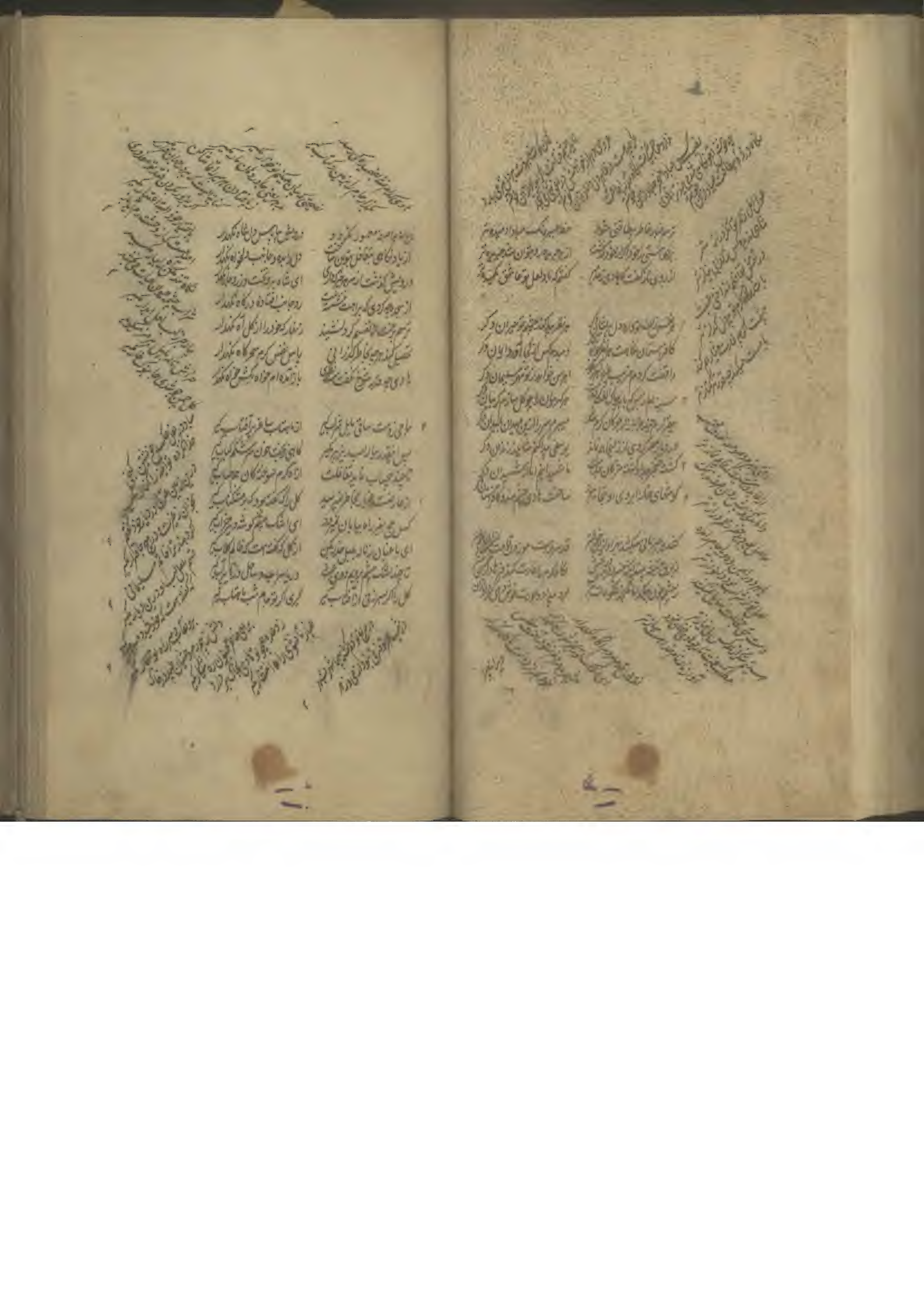

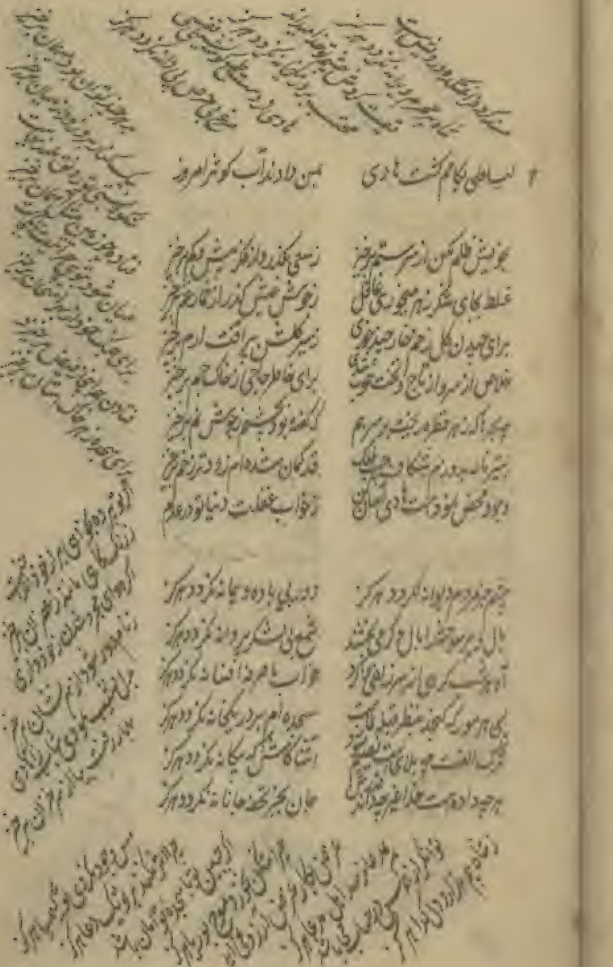

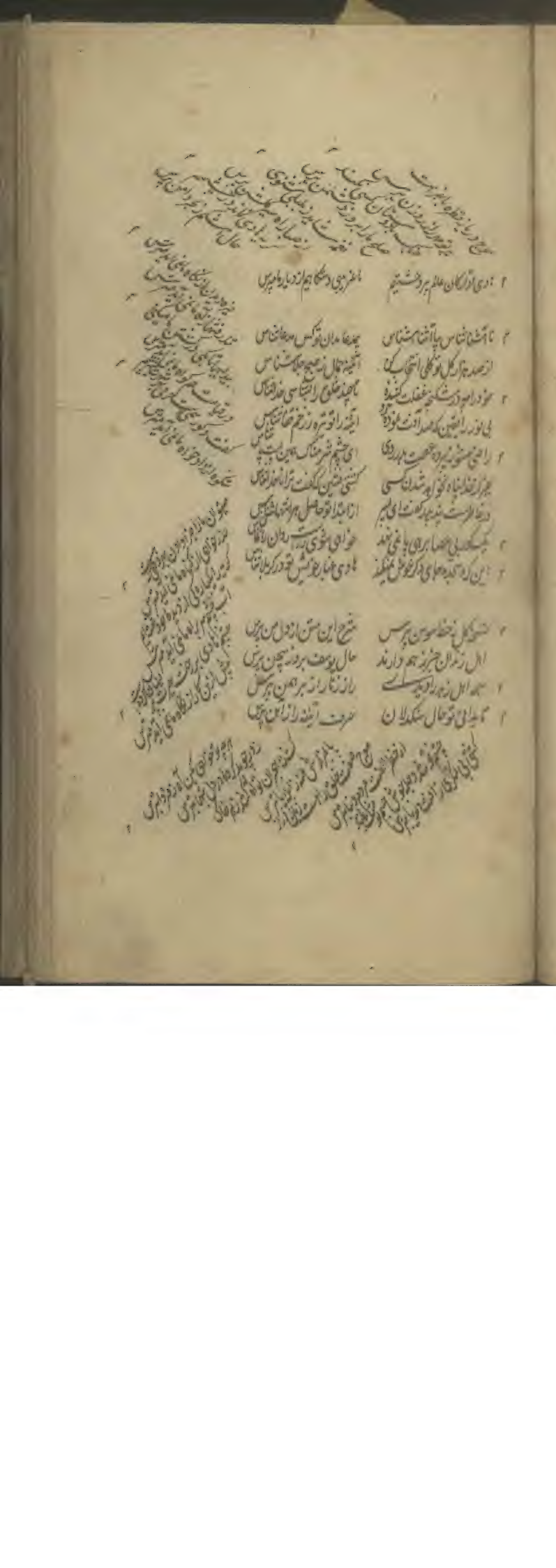

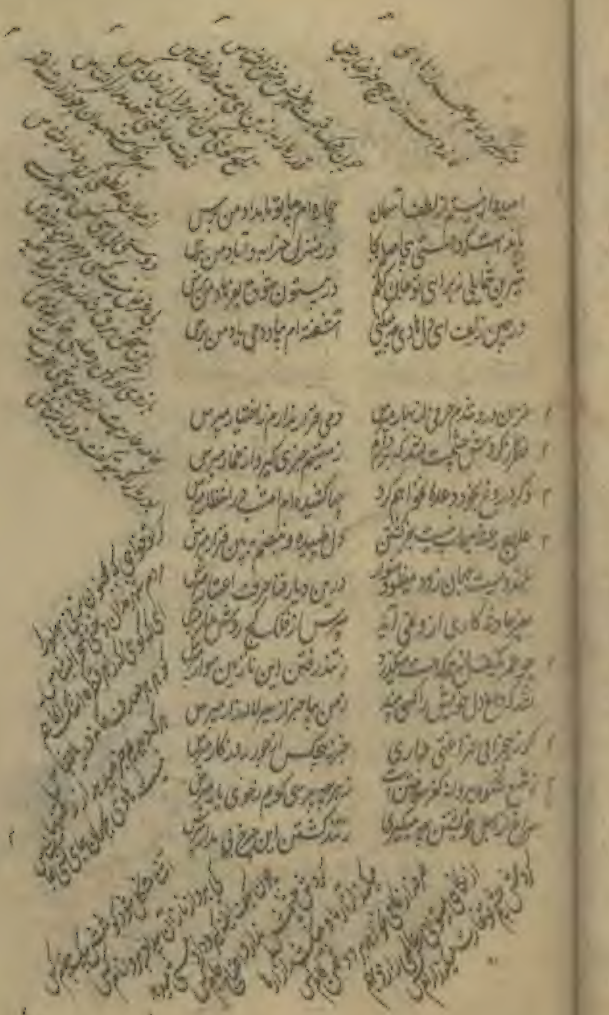

آفتاب اندیشه‌ش هر کجا خاطر رود — آن جا آن ذره باشد سر سویدا چرخ ط

گفت اگر آیینه معنی خاطر خواه است — گر نباشد کس سیاهی نیست ناچار چرخ غ

عقل سهل است اگر این سبک‌تاز — چه کند دل چه کند خواهش آسان چرخ غ

گر دوام آنچه خود داشت معنی — گر بگویم که کام ابصنا ان چرخ غ

فلک بگرفت نشتران معنی در کار غلط — نکرده نامه بر کان خاکسار غلط

ز آشیانه پرواز سرکشی بجاست — فتاده‌ایم بگلدام اعتبار غلط

بعالمی که سخن سیم و زر کفت دارد — توان گرفت بهر کار رونقی غلط

کسی چه پی کسی نکهیش پسند آید — نسیم هر طرفی میبرد غبار غلط

شکسته رنگی ما رنگ باز دارد — نبوده ایم چو رنگ خزان بهار غلط

بخاک راه خود افتاده تا کی باشیم — مشخص است سرانجام انتظار غلط

نرسم کامل خورشید سرکشی دارد — کسی نشد که بمیر و بدین سوار غلط

بصحبت تسلی نتوانم شد — اگر هزار کند مرد هوشیار غلط

گمان مکن که اسیر سرکشی خود داری — نبوده است مرا هیچ آن نشستار غلط

پشت نهاسی

۲ پیکانه‌ام بیش از جگری آتش طبع — داری عجبش ز مردم دنیا دون طبع

۲ دشمن بندی ز پس که تو انی خوانی — داری کشایش نبود مال طبع

۲ خود را بدست غره قناعت چو میدهی — آسوده کی شکار کند از حصار طبع

فصل خزان شکوه تماشا گه دلست — در روزگار نیست ز نشو و نما طبع

چون گشته را نبود چو سیر حیات — از بوی گل هزار چو رنگ صفا طبع

آغوش من چو حلقه گلهای تازه فاش — در بر گرفتنیت بود هم چون قبا طبع

محتاج خویش هم چو من و تو جهان بود — هرگز نمیکند ز کسی چیز خواه طبع

نادیده جوکده از ره او کی شود بلند — یکدل بسر کرده است از آن خاکسار طبع

۲ بر گرفته بر من جامه بهار طبع — کرده با رنگ و بو افت یار طبع

انگشت بر نفس نگرده و جان — مانده بخجلت بست سکوت طبع

۲ بی‌ثبات خیال دمی نگذرد بما — صاحب سخن ز دیده معنی قاصر طبع

۲ کس متذکر نشده باین نازکی ما — از برگ گل کرده نسیم سوار طبع

۲ گر دیده خامه دو زبان یک بیان نگار — خوشتر بسر گرفته باندیشه کار طبع

محتاج هیچ حاجت دیگر نمیشود — کم نیست پیش اهل سخن اعتبار طبع

این مسند کیر معنی هر جرعه ز آبشت — با خضر همیشه تازه در یکین شکار طبع

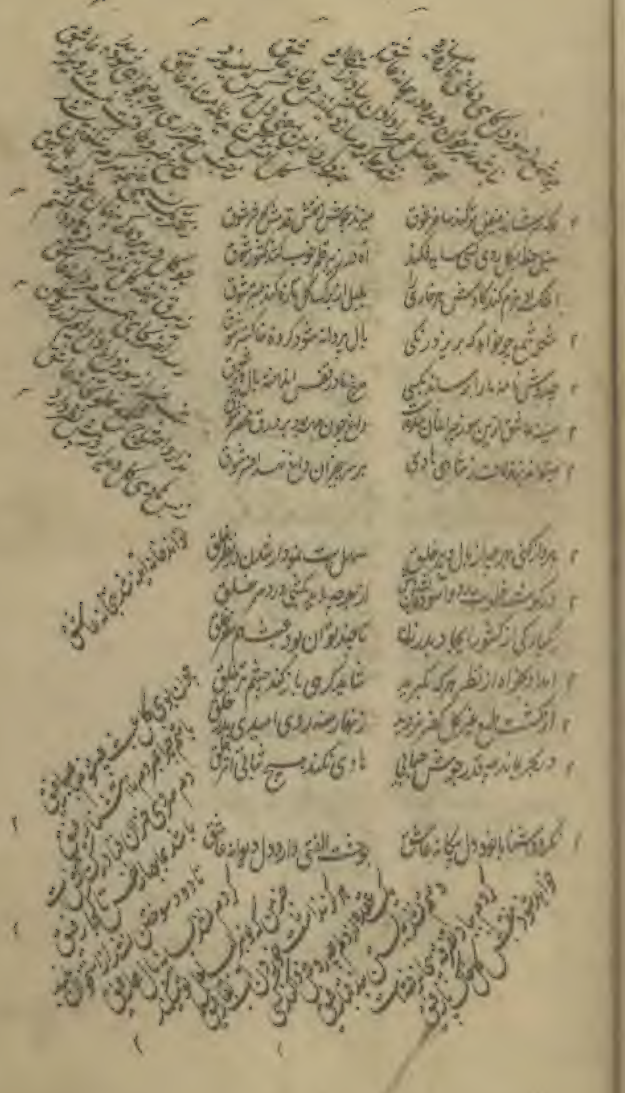

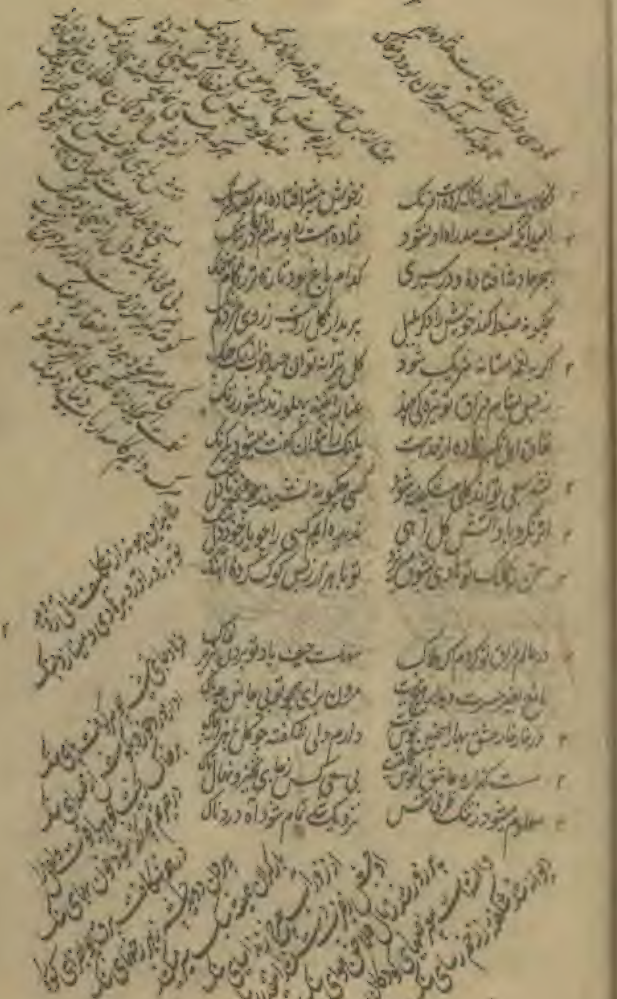

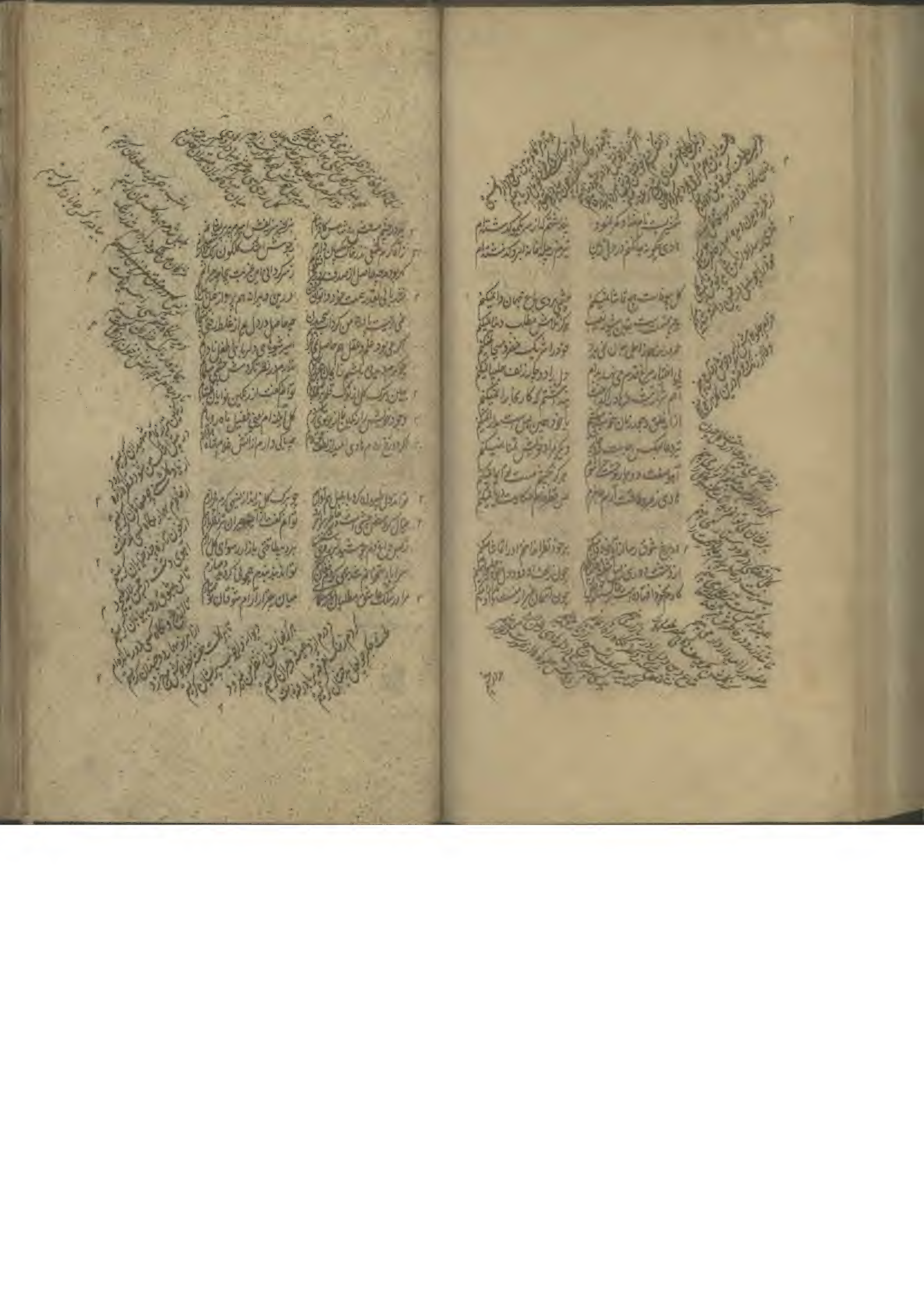

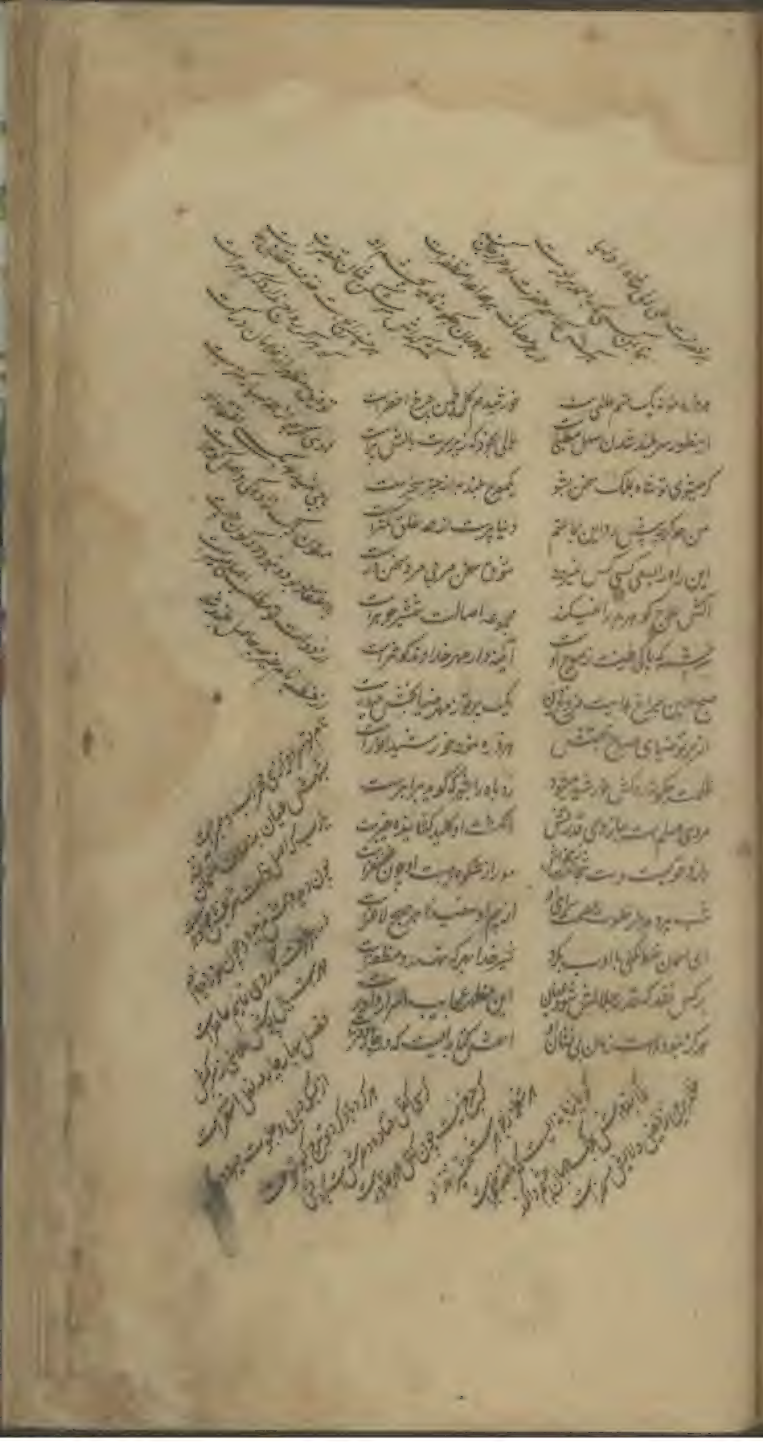

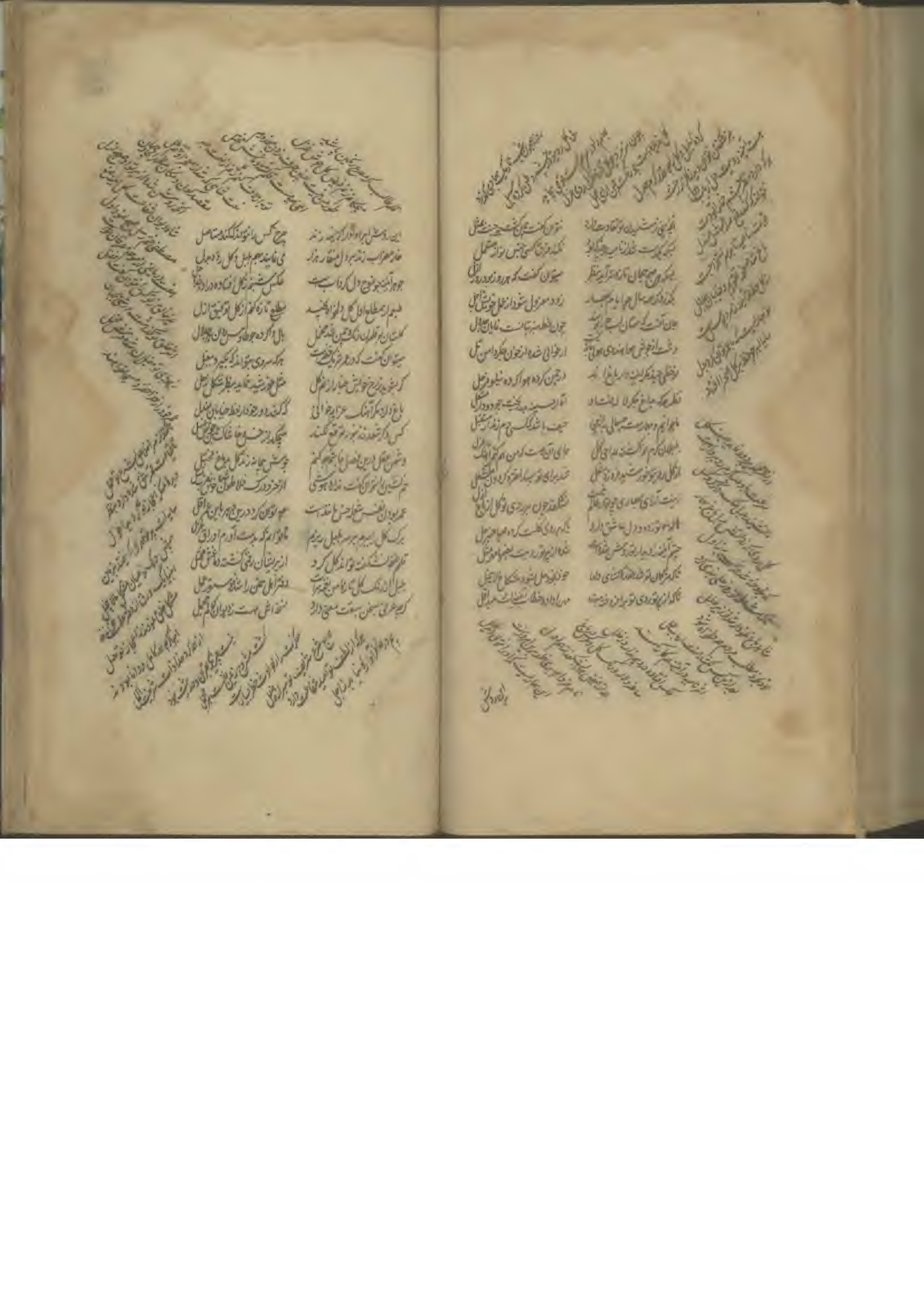

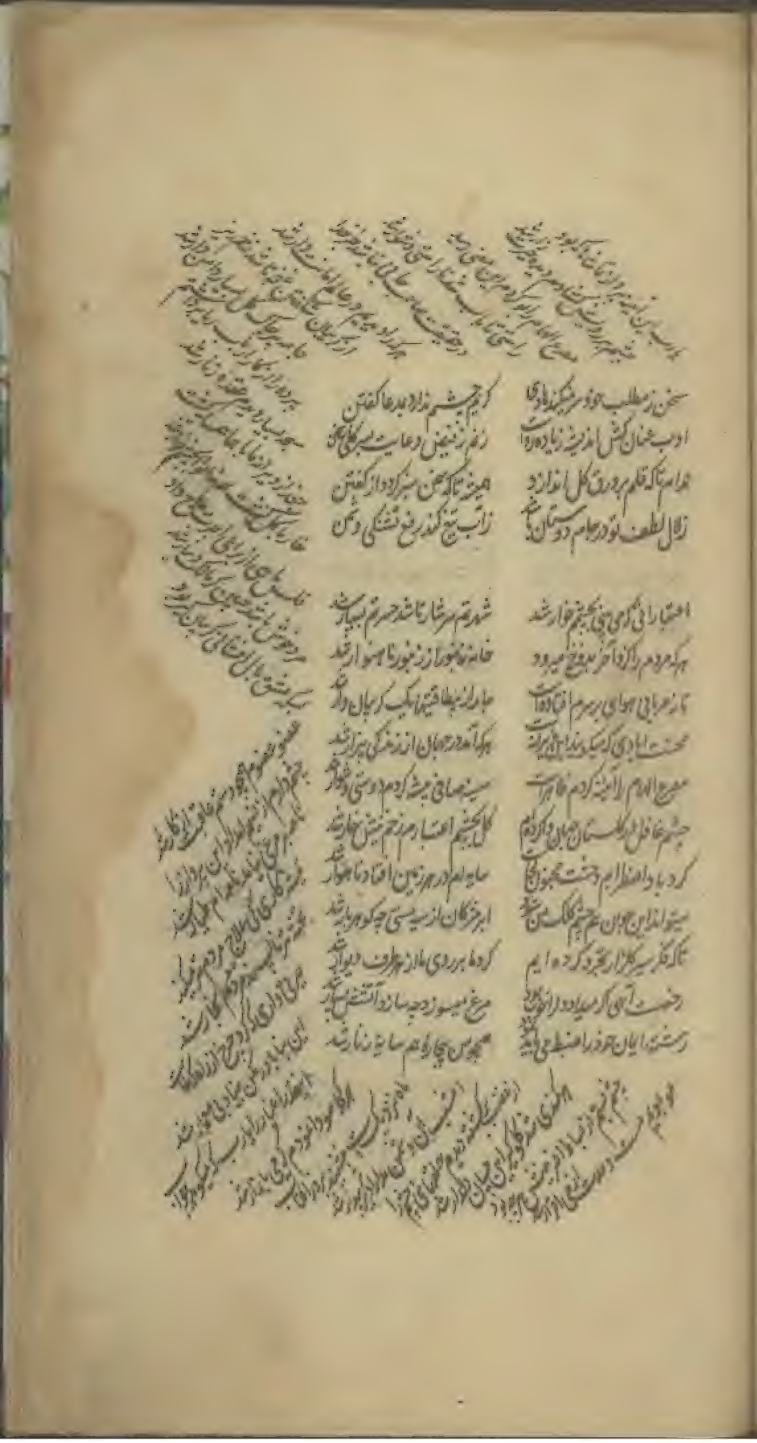

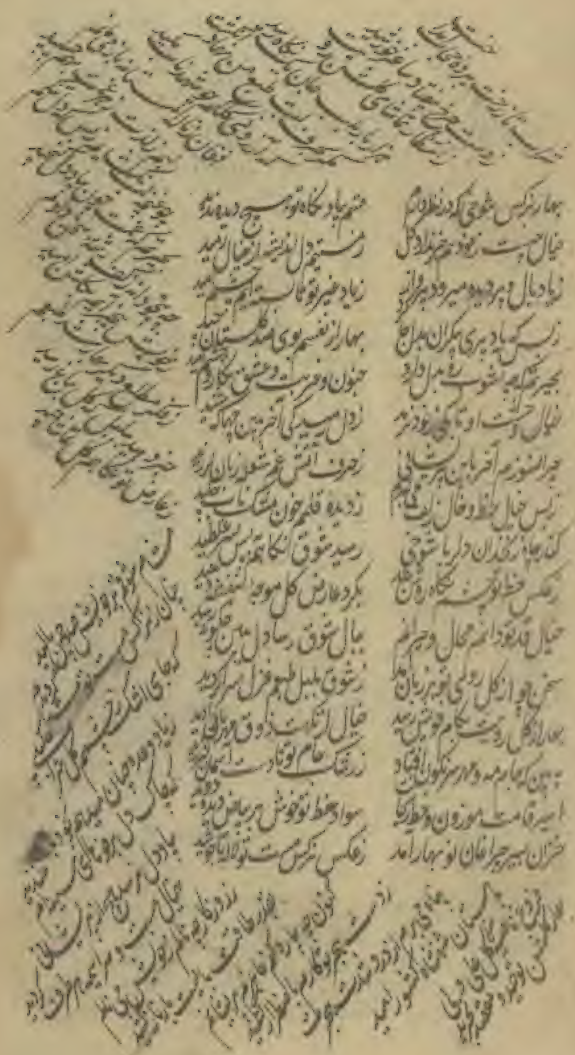

از پری آشفته دیدن دست و پا گم میکند / هر که از جوابش تواند یک نفس بیدار کرد

گردش چشم کمان حلقه با خود گرچه داشت / تیرهای غمزه را در کار ما بسیار کرد

مردم مست از سیه مستان گذشتن مشکل است / چشم مستی را که من دیدم مرا هشیار کرد

گریه را چون میتواند دور کرد از جوی شیر / کوهکن گیرم که راه سیل را هموار کرد

اهل خدمت را نمی باید بتیر غمزه زد / خاطر آینه را مژگان چرا افگار کرد

انتقام خون مردم چرخ ازین دشمن نخواست / هجر هر بیدل که دید از زندگی بیزار کرد

طاعتی گر کرده اند از بهر دنیا کرده اند / بت پرستی اهل مطلب را چنین دیندار کرد

مطلع دیگر مگر آینه معنی شود / چون مکرر گشت رازی میتوان اظهار کرد

هست امیدی تواند موج اشک این کار کرد / آب گوهر کی تواند دجله را سرشار کرد

برق غیرت بیکرم در آتش حیرت گداخت / گفت و گو را شمع روشن از شرر تکرار کرد

آنکه در ایام ما خواهد سخن سنجی کند / خامه را باید تواند از سخن گلکار کرد

هر که در اندیشه شهرت میکند در روزگار / از غزل باید تواند صفحه گلزار کرد

چون غزل پیش آمد از معنی گذشتن مشکل است / باید اینجا در خور اندیشه خود کار کرد

گریها کردم که از خون از دیده ام سیار کرد / داغ دل را شعله آب و رنگ آتشبار کرد

یک نظر گر عکس ساقی افگند بر جام ما / میتوان سیر بهار عالم دیدار کرد

مانع خورشید لازم نیست باشد سایه ما / استراحت میتوان در سایه دیوار کرد

میگریزم در پناه سایه دست کسی / کز شرف دشت نجف را دجله در بار کرد

آفتاب آسمان قدرت پرورده کار / آنکه تیغش در دل آتش نهادان کار کرد

قدرت حق نفس پیغمبر علی دریای فیض / آنکه هستی را ز خواب نیستی بیدار کرد

همتش از عالم امکان قدم برتر گذاشت / سایه ابر کفش هر موج گوهر دار کرد

بخشش در ابروی خلق بند از چه رو / دست احسانش جهان را باغ بی دیوار کرد

از بهار رنگ جودش هست موج شبنمی / لعل و یاقوتی که جا در معدن کهسار کرد

حضرت او را برای شبه خیر المرسلین / انتخاب از آفرینش قدرت جبار کرد

آسمان چون اژدها از ترس می پیچد بخود / تا لقب او را ز مردی حیدر کرار کرد

از برای آنکه باشد پشت دین محکم باو / انتخاب از کاینات احمد مختار کرد

کعبه هم از صدق در را رو باو وا کرده است / ذات پاکش را خدا تا قبله احرار کرد

هیچ نقصی کی بچرخ از اوج کردی میرسد / کار دین را دشمن جاهش بخود دشوار کرد

مدرس امکان بفضلش هیچ دانائی ندید / چار دفتر را قضا در مکتبش تکرار کرد

رایت اقبال را هر جا که سازد جلوه گر / پرتوش چون مهر خاور گرمی بسیار کرد

چون علم شد آب آتش شعله شمشیر او / زنده کی را تلخ تر از زهر بر کفار کرد

معنی حرفی اگر صد نسخه دانش شود / مدح او را کی توانم از گل گفتار کرد

مرکبش را سرعت اندیشه چون پی میبرد / برق را آسان چه کس آیینه کهسار کرد

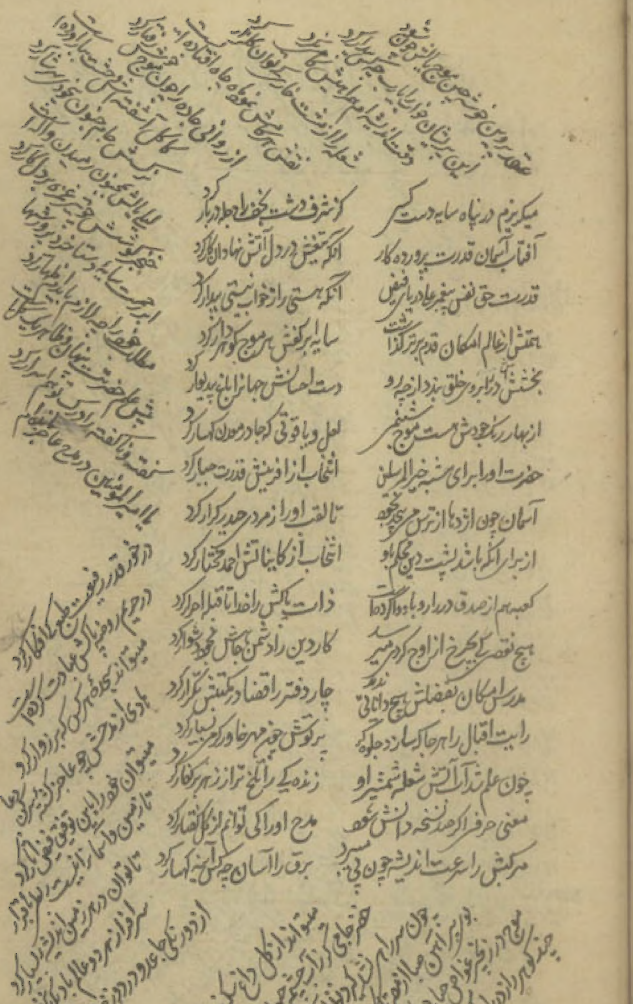

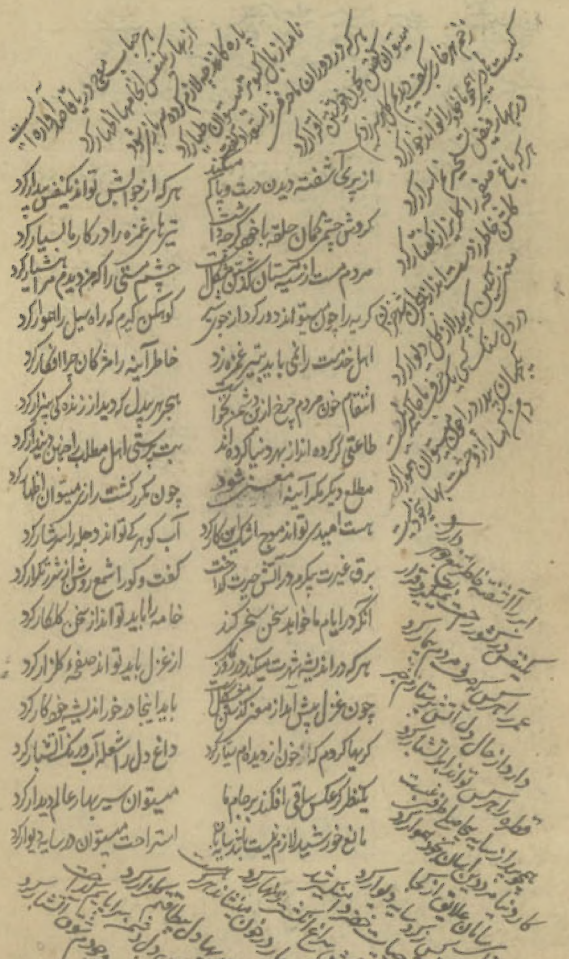

کتابخانه مجلس سنا
۱۳۸۰

۱۳۸۰